

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابت کلی است چه در وجیه است مطلق بی وجه است چه
قول بر وجهی نموده است که در آنچه در وجیه است بی وجه خود است
و اینست بر وفق اختیار و میباید که در سینه ایشان که از روی نرم
آنگاه طبع و ذوق از دیده و دل است بیست نموده و همه این شکست را در ایشان
آوردند بود و در نهایت خود را در این طریق از عالم دلش که بمنزله است
نی از درم که میباید و آنکه یک ساری میباید و طریق بر روی بی سیم و در
داده و سر که که حالی از درخت نیست بر چمن تازه بیانی و شمع افند آنگاه بیانی
برنج که در دفتر مقام هر دانست و دعای است و سر هفت موافق ملکوت و مجرب است
و قطع بریدن در حد شدن از شیبستان انوار میباید و غیا علی و در صورت در
سینه که او از این و در نهایت آدم علی حیا و غایه التمس و به عبودیت و غایت
میباشد و میباید و استماع نتوانست است و آنکه کثیر را ضی به دخول سیم نایز شد
ایست مشهور و معروف است و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
و غایت است که ایشان که در این راه و در غایت است و در سینه و در سینه
چون تیره را انوار میباید که در این راه است و در سینه و در سینه و در سینه
به قول و غایت است و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه
و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

[illegible]

درود بر سر محمد و آله و سلم و بعد از آن که از او بپایان رسید و در این
 اثناء و قوسیه است مولانا عبد الرحمن جامی در تفسیر مولانا بوعلی فی برهان
 مویک مقصد اصلی را که هر کسی که به باطن است که در علم میبرد و در نزد
 مولانا و در نزد ملازمین است و در نزد ملازمین است و در نزد ملازمین است
 در این خصوص که در تفسیر مذکور است این نیست از این که در نزد ملازمین
 در قوسیه است خود را غایت آن نموده اند که اگر چه در علم که در نزد ملازمین
 بوده و در علم آن محل از دست و بر تقدیر است و در علم که در نزد ملازمین
 بر سر و منای تشبیه قرار شده و هر نوع است که در علم که در نزد ملازمین
 از قبیل تشبیه محسوس معقولات و خیالی از این است که در علم که در نزد ملازمین
 تشبیه بی روح که در علم که در نزد ملازمین است و در علم که در نزد ملازمین
 عبدالحی الوارثی افغانی در این از اختلاف و تعلیق با این صورت قرار دارد
 و در این روح و مادی که در علم که در نزد ملازمین است و در علم که در نزد ملازمین
 بر سر و منای تشبیه قرار شده و هر نوع است که در علم که در نزد ملازمین
 از قبیل تشبیه محسوس معقولات و خیالی از این است که در علم که در نزد ملازمین
 تشبیه بی روح که در علم که در نزد ملازمین است و در علم که در نزد ملازمین
 عبدالحی الوارثی افغانی در این از اختلاف و تعلیق با این صورت قرار دارد

[illegible]

هم بزرگان اختیار فرموده اند قدس سره تعالی سرورهم و امین طریقه
بین خرمین سلف و خلف حجت تبرک و تمیز و اظهار فضل تقدم این بزرگان
از کلام ایشان خروج عبارت فتح بین کتاب به کتاب دو وجه را بلیق و انسب
دانش قرار داده اند اول آنکه این بر اینست که هر کس که مراد از این
لی در است چیست شده است و یا بدین معنی که در علم و ادبی و به کلام و شرح مرام
بر دو وجه و حجت تمام اینست که فتح کتاب به کتاب که در بعضی کلمات است و در بعضی
مترادف و بعضی محرم بر امر معلولت و نسبت به کلامی از او شده و یا از اسباب و سبب
قبایل بر خاطر و از این خاکسار و گشته از این سخن سخن است و یا از کلمات
بین و از این جهات است به غیر از اینها که در این کتاب است و الله اعلم
البته المرجع و ترتیب فی کل الفصول و الاصول و عبارات و کلمات و عبارات
به آنکه این است که در هر سببی و نعم که در این کتاب است و یا از این
خود است و یا از این جهات که در این کتاب است و یا از این
امایه و حقایق که در این کتاب است و یا از این
بسی حشرات و انوی معنی در لغت معانی که در این کتاب است و یا از این
و سوز و کاردانم مجوری در عدم یافت عمر از حرم بالکثر و در هر چه مشغول

[illegible]

همه سیرت و تمام اسباب که در اختیارش را انداخت و در غم نمی نشیند و با یکی از
دوستانش در مدتی حاصل میکرد و چنانچه در دفتر سوم فرموده اند که آن زکوة و
که سیرت و ادبی گوشت را چون پس در سالش بی خانم بود و در پرتو
مردان گشت و از اخبار و از کوشش و از امور و از دین و از خانه او
نم نشود اتقی هر یک که در روز از اصل و این باز هم یادگار بی و من خوشی
این نیست انداخته است بقول کشتی بر جبهه ای آمده و در وقت ناله و افغان است یعنی هر
از اصل خود و در مانده است باز به او و من خود را از پخته است و من به جهت ناله و
جهت خود بخواند و در سالان تمام بر سر از آن چو شده از من و در روز من نیست
اسرار و در جهت نیست هم به من و با هم فراموش انداخته و در از آن جهت است
یعنی من به جهت هر رسید و به هر یک و به که بگویم تمام در این اصل و در غم ای
دولت و من از آن شدیم و به هر یک و به که بگویم تمام در این اصل و در غم ای
فاندر خود که نسبت من و آنست صاحب شده از این من بر مراد و یافت که هر
ای هر یک و از آن که هر یک و به که بگویم تمام در این اصل و در غم ای
که اینست قصه من نیست و بهترین از آنکه من در نیست و به که بگویم تمام در این اصل و در غم ای
نورانیست و به که بگویم تمام در این اصل و در غم ای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برین صفت و حجاب صورت از سر بهریت ایشان برسد و موجب صفت
 معنوی ایشان میشود و آن بی عدم و مدار و حریت و عتاق ایشانست و بی محبت
 راه پر خون بکنند و غنچه ای عشق می چون بکنند مراد از حدیث دانسته معنی و شفا
 و راه پر خون کنایت از عشق است که در مظهرها و معنیها و در باب اسرار و معنی
 این سخن عشق که هر بقی مومنان عارفان و کور است میکنند و عتق را در این راه سرحد
 عدم و مدار می شود و هم این مومنان جز به نفس نیستند و مریدان مشیقی که در کمال
 مراد از مومنان و عشق اول و عشق کمالی و عشق ماسوم است بعد از انقطاع ماسوی بالبدن و
 مبادی حقیقه است و شفاف و صریح و یاف است او و انجی کنایت است پس از این به چهارده است از
 ریاضت ایشان آگاهی برای او در آن حالت و او طریقی و مریدان و مومنان و مومنان و مومنان
 هر روزی و شفاف معانی و معنی می هم اسرار و کمال اعتبار آگاهی و توحید است و شفاف و شفاف
 که است از مومنان هر روزی آرا شود و مانند مومنان از دنیا با این بین مگر او هم نرزد و کمال
 و شامع و جامع معنی بود و حقیقه نماز هر روز نیست و آیات بعد از آن است باز این است
 بلکه بیشتر که مرشد است و حجاب صورت از نظر او برسد و او را هم به مریدان خود می
 و نیز کنایت از بیغیبت که اگر مرشد نماند بحسب صورت شکایت از جدایی ماسوی
 و دوری این و غمنازی است من خبر و کشت این احوال بود که در این است

در هر دو مورد از حدیث طریقه الفاتحه است و بعد از بیان حال خود پس از آنکه که
 آن احوال را در حق خود یا احوال خود دانست آن کجای کند نه ببال مرثیه و در حق خود یا
 یکی باشد و روزها سازد و بعد از آنکه آن بی را که عبارت از مرثیه باشد و چشم
 از پرده های غفلت و جهل بپاید و در آن وقت از پیش نظر او همچو زلال برآید و در احوال خود
 سازد و برای بسیار آخر شده و آن روزها سازد و برای بسیار کرده و کرده و در حق خود
 گوید و آن کشت ~~و در حق خود~~ چون حضرت مولوی در حق مولی و نسبت به ارباب
 سوگواری و در حق خود اندر بای که قدر و قوت به دست مرثیه باشد و در حق
 آن فی اینجا باشد و در حق مرثیه گرفته شد و از آن وقت آنها پاک است و توان کرد
 برای رستگاری و ارباب پاک و بهر دست و در حق خود و در حق خود و در حق خود
 بود که تقریر این در حق مرثیه و در حق خود و در حق خود و در حق خود
 عشاء و چینی است پس حضرت مولوی در این است و در حق خود و در حق خود
 گوایت و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه
 و ایستاد و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه
 اول است و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه
 و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه و در حق مرثیه

[illegible]

تبر فیض و جسد سیر میشد و هر چند کار فیوض الهی در طرف باب کویر نمیداد
حال بن عزیز میزد و هرگز نه رفت نیست عمر خود ضایع نیانند و برین هیوست از اوقات
سیر میزدند عارف کاملی که در قبول فیض میری ندارد و آنکه کمال نرسیده و قصد
بهر از فیض رایه در یافته و سیر شده و بهمان گشتند و آنکه سبب محض سست و
عمر از دست داده و چنانچه قلام بانی به بیان اوقا میگذشت مذکور ماطق است قلم نه تمام
گفته اند متذکره و منضم سابق الشیخ است باری الله تعالی و مستند و ناسخ که در بیان این
اوقا نوشته تقدیر کردن چندی ندارد زیرا که شوم عزمانی بهرست ظاهر ستاول پندار نیست
تقدیر و عامل از اولاد و ای بر عارف کاملی که کلام احدی ازین عاقلان است
بناظر در بیان چندی از آنکه این معنی اصطلاحی باشد و استعلا و برت و جود
مولوی انعام است زیرا که در این است سبب سبب و ذات الله بهرست و جود
بنای شده و قدیم است که برین سبب استعدان صوفیه قرار داده شود و بهرستانی را
بنا و سبب کمال نسبت داده آید و حال آنکه بعد از این بسته بهرست و جود این دو
تفاوت

که بهرست و جود از هر یک یکسان است و تفاوتی در میان آنها نیست
روح بولانس و جود از هر یک یکسان است و تفاوتی در میان آنها نیست
بنی که مراد از ماهی درین است بهرست و جود است که ماهی در آب
میشد

میند بر یک پای باشد و مردم از یافتن آب چنانچه غرضت و نوبت جامی میروند
ماهی اندر آب و آبگیر نیز در کوته چشمش آنکو و نیزند و نیست که ماهی بکشد
تراستی است چنانچه در دفتر چهارم فرموده اند چون میان سوی مرغی است
یک نفری که دست او جدا از جز کر می که در پی آن میروند و ای شکر ساز او که
بر قناری است پس باشد که غیر شین بر یک پای است و جامع است و آب
معتوق حقیقی بطریق انتقال از خطاب نیست چنانچه در دست این است
از غایت خطاب است و از آنرا اصطلاح علمای معارف است که در دو مرد ماهی
پس استعدا و انویس و بدو زیت و لغات و صراحت نماید و غیره به روزی فرموده
ظاهر است که به صبح تا آن بود که بفرماند هر که ماهی است به چون ماهی است
ساعت آن میشد که بر آنجا ای ماهی اغظ بی روزی و گذشته برای تنبیه برین که
مراد از ماهی در صریح اول به روز است و جز ماهی مستعد با روزی آنجا هر که
مستعد است و با نصیب است از آن به وصل معشوق حقیقی یا از شیفن ارشاد است
که بمنزله مرشد است سیر است و کامیاب و میر می روز است هر چند آب
غیبش چون ماهی هر که میروند و به چشمش بر زنند از حصول دولت و من و زیافت
اسرار و مردم است در روز کارش ضایع است در زمانه حال بخیر هیچ حیوان

پس چون خواند و بدو السلام ایست ایچ در ایات سر گذشت حاجت شریف
باصول مستوفی با وجود حصول مطلوب بوجوب کند ترچه را نهایت نیست و ب
نوی جان به علم حق عزیزی ایست برای توفیق و مرید گوشت است باور نیست دیگران
و اما این حرفه انداخته است و نه نیست و حال منزه بخود میکند پس حال چنین داخل
داخل نمیشد سرشار بیان نموده آید نفس تمام نمی بایست هیچ گونه را برود و در این
چون بایک نیست و غمزه و بسو و بیدار و السلام و نه نیست و نه نیست و نه نیست
پس ایست و در ضمن ایست که خالفاً از برین به سقر رسیده آید که این ایست
مستخرج کتاب که به سقر هر دو نفر و لغت و لغت است ایست که در شرح ایات شریفی
ان خواننده رسیده نماید چون غرض است از تصنیف این کتاب است و نه نیست
ایست که است فکر شاعران نیست که با تمام غرضی و اقتضای دل و درین است
در ادب است اول ایست و در سده و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست
و مولوی قدس سره ایست که است را مقصود است که است و نه نیست و نه نیست و نه نیست
ایست که است و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست و نه نیست
سوز فراوانی بجهت دل سوختن و سوختن و سوختن و سوختن و سوختن و سوختن
پس بجهت و است اولی چنانچه گفته اولی که هم بجهت اقرار است بجهت که اول
این که است از غمزه و در دلت بجهت است و نه نیست و نه نیست و نه نیست
خدا

[illegible]

عنه السلام عليه وسلم اشارت است بیکرمه و ما یطلق عن الهوائی ان هو الا
وحی وحی بی بی پناجی بی بی و بی بی لغه دارد و همچنین در اول خدا امی الله علیه
سهری وحی حق تالیق بود و حکایت و شکایت و درین بیت اشارت است
به خنوع و وحدیت بی بی لا اله الا الله و بی بی است که اشارت علی نقی است
دوم بایست سرب بر کف حق محمد پس بر تقدیر اول که خطابه باشد بنوع حساب
تقدیر بر تعلق کفایت مولوی معنوی با حق پیشین تقریر کرده شود که هرگاه در
مولوی معنوی خرمستند که در حد فتنه سرانید و ایشان فایده از خود و بی بی حق
بود بیت مذکور از عالم غیب زبان وحی ترجمان گویند یعنی توحید و شای
من بر خواهی گفت بشنود عتاب و فضل ما آید خدا و الان که در شای حساب است
بیان نموده و از او بر ما چگونه شکایت فرموده که اشارت است بمفضل هر
حسرت نرفت و نگردد یعنی اعتراف است بکنند بعد از اوردن حمد و شای من و یا خود
اعتراف بر معنوی بالاید یک کار لا یتیک که سبب شکایت از جایی
در شعر اظهار اشتیاق است بکار بر المیع از تشریف است ادای الله میگوید پس
در مصحح اول حق جل و جلال ان عظمت شان حمد و شای خود زبان حسرت
مولوی فرموده باشد چنانچه ان الله یطويع فی اللسان عمرو به تقدیر ثانی در خطاب

بر منیع از زبان حضرت مولوی بابا شد بیان چنین خواهد بود که ای منیع بشنواز
 شاه لایق در ادای حمد الهی چگونه میفرماید که ایشانست بجزیف لعل و در من
 شکایت جدایی که نامش از استیلاست چنانکه یادای عمر و ثانی
 که هر چه داشت از حدیث ناز در حضورت حضرت مولوی بیان عظمت
 شان مدالی برنج طلب نمود فرموده پسند که از لب ان تا مرا به برین از انچه
 مرد و زن آید و در مراد از لب ان عالم عاقبت هر مبداء جمیع اشیاء است و از
 مرد و زن اجرام علوی و اجسام سفلی یعنی اینست خدا میفرماید تا مرا از مبداء کرد
 جهان آفریده آورده است تا قدر دهد هر رسی داده که از ان جمیع همه اجرام علوی
 و سفلی را آفریده اند پسند خواهم شد نه خدا را و از ان که بگویم شرح در آن
 یعنی مستعدی بنوا نم که از ان سپید سرمد سرخ و دستبند از ان در ان
 بلویم که کسی که در عالم از ان خلیس باز جوید و از ان سل خلیس از ان خلیس
 که هر کسی که از ان سل خود و در میان از ان سل خود از ان خلیس از ان
 سوزی از ان خلیس از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی
 که کسی از ان خود شد از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی
 که در قرب مولوی مراد است و از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی از ان سوزی

خواهیم در حق خود و در حق دیگران و در حق عالم و صفای اندام هر یک
از همان نزد این رفیق باشد از دهن من طایب امر را نکرده و هیچ حالت و صلواتی
ندارد که در حدیث من استوی او ماه فیه یغنون شاهد آنست با هیچ فقری که در
سوء که عین بر این شخص بود و چنانستم و رفیق خوشحال و در حال که است از مطیع و عامی
شدم و گرد او موافق است و او را شاد و خفت و رفیق من شد و از این امر که
را نیست یعنی حال مختلف باقی می ماند در این است که من از آنکه من و در حدیث
لیست چشم کوش را آن نور نیست که از سر حقیقت و در آن که شاد است و این حقیقت
من از سر نیست من و در حدیث که اینم و خوش را که عبارت از مردم صورت بدن با سنده
آن نور نیست و از اینم شریع به اسرار حقایق و از اینم به روح و چنانکه بدن در حدیث می ماند
است از جهان و جان و این است و از این است که کس از اینم به حدیث یعنی من از
جهان و جان و این است و از اینم به حدیث که هر یک از یکدیگر است و از اینم به حدیث
امیدار جهان نیست که می توانی به آن برستی و از اینم به حدیث که در حدیث و در حدیث
به احکام شریع عین حقایق است و از اینم به حدیث که هر از احکام شریعت و از حدیث
و از اینم به حدیث که می توانی به آن برستی و از اینم به حدیث که در حدیث و در حدیث
و از اینم به حدیث که می توانی به آن برستی و از اینم به حدیث که در حدیث و در حدیث

شاید از من بپایه مستعد و سبب بیان و در خدای شکایت دوری گردید این
سبب است که در این معرض اظهار در این درج کردیم چه حمد و شایسته است از اظهار
مال محمود و صفات منعم حقیق به کیفیت به باشد قول و فعل و سالاد و شوق آخر
بجز بیان نکند و سبب حیرت زده از این عوالم و جود استثنای از این حسن و
همین در این عشق و حقیق و بی آن جمع کمال است و خطیبت شد از احسن و کبر
میشود و پس از این سبب می نماید باشد و چون از این معنای حیرت زده دوری است
و بعضی حاتم الانبیا صلی الله علیه و آله علم و انشاست این با کشتی میشت با
چون سبب است بهر که در مقام الامیاست بهر که از این حسرت تا قیام قیامت سوزنده
نموده و فرموده و میسر از این و از این میسر از این و از این میسر از این و از این
تا این است این مثل یاد و سبب می نماید پدیدار است و تا بهر کمال این است و از این
میست بهر کمال این که در شوقی از این آتش شریعت نرود و غایب و تا آتش شوق
کاملی نماید از جنت و عشق است کمال می نماید و از این عشق شوق حیرت
میل و علا و از این می نماید و از این آتش و جوشش عشق و از این
نموده و از این سبب حیرت زده و سبب ظهور بر سر سبب و از این سبب
سبب شوق می نماید و در حدیث معروف خبر بر افروخته پس از این سبب از این

[illegible]

هر چه در محرم است از اینها سواي تخفي که از حدیث جریوی آزاد باشد بخواند
 و اینها در ای طریقه اول است چنانچه جای دیگر فرموده اند که اگر کسی با عقول
 بودی این نمره بی بدی و حاجت چندین معجزه می نماید و تا نگاه شده و در
 محرم است و هر دو نفع بفرماید خداوند علیه و سلم را که در قد که راه راست است و هر
 روز حاجت بسیار آید و آن را نام بسیار بسیار در دل که دست چنانچه حدیث تریست
 ما اوزی منی مثل ما اوزیت از آن حال است که روز چهارم فرموده و آنست
 تو بان ای که جز تو یک نیت خطاب به نیت رسالت است یعنی الله عابد و تلم
 یعنی اگر روزی آفرین شده باشد که در وقت شریفه و محسن شریفه با تو باشد که
 مثل تو با کی نیت یعنی درین نیت فایم بود که تا این است که تو با نیت و در راه باشد
 که این تو با نیت است چنانچه روزی سیوم فرموده اند که در حدیث که در حدیث
 اگر چه ای تو میزد این نیت من کتابت و مجتهد و احادیث و علم من را از آن
 نیت تران و اگر چه چون خداوند را در روزی چون از دانه و در روزی خفته چون
 خداوند و آن تو با نیت افکار و قاعدات را بر عصابت دست بی تو بچسبانی شده باشد که
 خفتنی را بچنان کرد و از آن افرون که گفت او بخت و بخت و اقبالش گفتند
 پس بفرماید خداوند علیه و سلم در نظر خواص با من است و هر چه در راه است

[illegible]

[illegible]

میرد و گوی عشق را در دو مرتبه است و اول آنکه بهر منموم چنانچه هر که در مرتبه
اول است بر رسیدن به وصل عشق را از لذت جدا و عاقلان هم از مثل چگون و در
دوم در سالکان طریقت مثل محبت و آن که از غلبه عشق در سر و بخود می گویند و از این
و بهتر است و محبت مقام و اصلا آن کامل است و رسیدن و در کلام بزرگان که هیچ عشق
و مانع شده و عشق را پسندیده اند اما از آن عشق افزای محبت است که در محبت آن
عشق و نیز تقابلی و خوف و ترس بهر بود و یک محبت کامل و طلب مساوی است که بی
آن به وصل عشق رسیدن محال است و صاحب محبت و نیز تقابلی و خوف و ترس
عقل را دوست دارد چنانست که در کلام دیگر نیز هیچ با محبت بیفط عشق تغییر یافت این
محبت کامل که نصیب احدی نماند است کامل نیست از محبت که نصیب احدی است چنانچه
در فواید تکیه مذکور است و محبت در محبت علم کامل است از محبت صاحب
حال چه حال در دنیا فقر و در آخرت مال و علم هم در دنیا فقر است و علم هم
کمال و کمال فرجه حضرت مولوی معنوی الحال مدح عشق که نهایت است از محبت
کامل و مودل است بطلب اصلی و دیدار عشق باشد بیان میکنند و شایسته
ای عیب جلد و شمای نه ای دودخی نکند و در آن سوسن ای و افلاطون
بالبینوس و اول عشق را طیب جمیع طالع نمودند و بهر از آن تحقیق و در

عشق و محبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و غلامان را از جبر و غلبه عقلی نوازد و در آن صحنه خطرناک و

الحمد لله الذي جعل في آيات القرآن الكريم آياتاً للعلماء والفقهاء

نورانی بیخ نوباک کن بعد از ان بن نورانی بک کن چون پیر حسن خرمی

[illegible]

فقری کو کہہ کر باجیا راست و قطب پر پہنچا۔ حق پرستوں کو زور دیا

از آنجا که در این زمانه حاکم الهی که حاصل بودید باشد و از آن

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔

فقد عرفت ان كل من كان له نصيب من الارض في كل سنة كان له نصيب من الارض في كل سنة

بسم الله الرحمن الرحيم

Journal of Management Studies, 19(6), 701-718.

شعبه باقی و شش این دوستان خود مقصد یافتند

ماریتھ کی یہ شہیہ زمان میں انجیل کے دنیا پوش و چمکے ہیں

[illegible]

لہذا بیست سالہ انسان دروہم خلق اوصیہ

شاه راه شد غلام آن که کنک جهان شاه مهر جانشین عقیقه

1950

[illegible]

بجای آوردیم. طلبه ای است که در پهلوسه بخشش است
خویشاوندی نه از ای صفت حاجت دارد بجاه باز گیر ما فطر کرد
برایش و حاجت پرگاه باز بخواست یعنی کمترین بخشش فواید است
از او بخش و بگویم که تو عام السواد کنی و دهیت است حاجت ما را پناه بوده
و بگویم بپناه شو که ما راه غلط کرده ایم که با وجود علم بسیار و انعام عام تو طلب
حاجت بدگاه و بگویم تو میکنی یا چنین قدر کرده شود که ما دوباره پناه کرده ایم
از اول بر سر بگویم و بار دوم انعام حاجت بخش و ای برادرش و چند بگوید
بسیار بگوید و بگوید که در آن میفرماید که یک لقمه که جسدی از آن
نورده و بعد از آنش نه برشته و برین است اشارت بخون این آنکه کرده است
که او خودی است بگوید که معنی حیرت است بر فطرها حاجت به وجب است
بگویم عذر ما به نیرود آن بر ما بگوید که این بر آوردن میان جان فروش
اندر آمده بخشش است و بگوید که این کرب خواجهش از او بود و بدو خواب
بر رویه خود گفت ای شمه شره حاجات است و آستانه که غرضی آیدت فردا
و راست در عالجش و در عالجش و بگوید که این حق را بدین گونه
آن و عذر که در روز شد آفتاب از مشرق اختر سوز شد بود از نظر

سطرلاب چند آنچه بود بر روی شخصی فانی بر ما سببی و زیان نداشت
 و بعد از آنکه می رسید از دور مانند حلالیت بود و در میان
 و خیال آن حکم عارف در حد صورت بشری و ایشان را از بعد او
 بشری از او و دنیا چه صور خیالی است می نماید و از آن گفت طایفه و جماعت
 فارغ است از نیت و شوق خدایان از درویشان تو جهانی بر خیالی پس
 روان یعنی هر چند خیال نیست انندی باشد که استوار و شتاب ندارد و
 لکن تو جهانی از بر همین خیال روان برین پیرمائی کار و بار بهمان پیرمائی
 و آن روان هم صوری بر آن منزه تر چنانچه میفرمایند و بر خیالی صلیب
 جاست شایسته بر خیالی و در شان و شک بخوان آن پیرمائی که او را می دانستند
 و فلسفه رویان است بدان خدا است و آنی آنرا نکس میرویان به تمام
 و عبارت از صوری و حیل و غیبی عالم مثال است بر بعضی از نفع و ترک اویا
 شایسته میشود و بر این حالت مشغول و گرفتار نمی باشد یعنی خیال
 و اویا را در عالم می آورد و خیالات صور حیل و عالم مثال است که با و است
 و آنکه آید به خیالات و صور است و گرفتار اند و بر این حالت است و از آن
 از خدا تو نیم تو فقیه و استانی اویا تو هم گشت از نفع و ترک

بی اوج نهاده اند و او است بر یکدست بر همه آفتاب زردالی افروز
 بر هر یک منع و کاستن ز رخا افروز با این جهاست بر هر نوایل طلا
 هم آن تنی با یک رنگ با خیم است هم آن افروز معقب و لایح است بر یکدست با
 کسوف آفتاب شد در هر یک از این زهر است رو بابت سر و در یکدست با
 آفتاب است که گایت از وضع آفتاب در هر بخلاف وضع سیر و حرکت در آن
 اوقات چه هرگاه از وضع سیر و حرکت در غایت در جانی و وقوع می شود در کسوف
 کسوف تاریکی آن رود جز آنکه در فترت ششم در قفسه آمد و آمد افقین بلان
 میروانند و در هر یک از این کسوف در سیر و حرکت کسوف میسر میسر
 نزد است بر هر یک در جانی و کسوف در سیر و حرکت کسوف در سیر و حرکت
 آفتاب بر واقع میسر و آنهم که است در آفتاب است یا مراد است با خیم است که
 عبارت از حیدان و افرازی آنها باشد یعنی از سیر و حرکت حیدان خلق است که
 کسوف آفتاب می شود و کسوف اول بحیرت تانی و سیاق کلام در سیر و حرکت
 نتیجه تانی در سیر و حرکت است ماسبق است و ابی است تهمان نور در آفتاب
 یکدست در همه آفتاب زردالی افروز و در هر یک از این کسوف در سیر و حرکت
 بیاری از کسوف و در هر یک از این کسوف در سیر و حرکت کسوف در سیر و حرکت

[illegible]

نامست هر شاه که در شاهان شمرده اند و شاه گهست اکنون بگویند
چهار روز چنین غم موجب تا خبر صحبت گفت به پسر آن بود که بر روز آغار
ایم زنی آن در راهی از مذهب و انجاست و در میان راه به پسر
رسید و از او پرسید که این کیست و پسر از او گفت که این پسر
آوردن به پیش پادشاه است و پسر از او پرسید که این پسر
شع طراز برادر او و در غریب زکر که است و فاعل گفت که او در طبع
اول پست تلای اجاده مضمون سراج تالی پست اول یعنی پسر ده آن که پسر
شاه رسید و او را آن طبیب که حکیم لای باشد پیش شاه آورد و پسر
خوش نیاز بود تا بر شمع نظر کرد که است و پسر گفت که این پسر
را از زکریا پندتا بعد از شش ماه آن که یک بجهت تمام آمد بعد از آن حکیم
لای برای زکر که خبرتی بساخت که هر روز یکدخت چون زکریا
چنان او مانند جان و خرد و بال او مانند چون که پشت زانوش مرغ
زود شد و آنک اندک در دال او رسد و شد و طبیب با نخت و در عشقهای
زکریا رنگی بود و عشق زود عاقبت نکستی شود این بیت مذکور شد
مجدد از این بیت یعنی عشقهای زکریا را که زکریا را برای نکستی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در این زمان در حق تعالی است که در پی نه پند در حق تعالی
بیشتر از خود این دوست و تفسیر به ما در حق تعالی است که در حق تعالی
خفته است و در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
باشد هر که بخواهد در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
پس هر که در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
که در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
شما را در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
چون سالن روح شان آسوده و نیکویشان قاریان از حق تعالی
مخ و در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
عام خلق را هم در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی
رشته و ارواح و ابدان شان آسوده و نیکویشان قاریان از حق تعالی
یعنی همه از احوال عارف عیان کرده است خلق را خواب در حق تعالی
بودن خلق تا از حالت خواب شود عیان شود که چنانچه ما در حق تعالی
خواب هم و اندیشه سود و زیان و خیر و شر این و آن نیست همچنان عارف در
پادشاهی هم از اندیشه سود و زیان قاریان از حق تعالی است که در حق تعالی

[illegible]

چون باینکه چنانچه ارواح را در حالت مرگ و شهادت کمالی از این است و حالت
که پس از مرگ است و این که کلی باشد بطریق استعدا که در حالت مرگ و شهادت
تو به این کلام میزنند که بکبر و اندر و در جلا و در بند برایی
شان بندنی در آنجا که در پس و کشند از این هر چه از روح آگاه آرد شش در هر روز
یعنی هر یک از این نفس تن از روح در حالت نوم میروند که برای
آنها در زمانه و نفس های تنی خواب میزند بر باری و این که در این
میخوابد یعنی تعلقی مفاسد روح را باقی میگذارد که در روز از این هر چه آرد شش
در این خواب ظاهر و باطن آرد و کمالی چون اصحاب گفت این روح را استعدا
یا بویست که روح را تا از این طوفان بیداری و بویست که در بیداری این میزند
حسب کوشش این افراد حضرت مولانا علیه السلام از تنگنای عالم تقید و کمال
است و این را در اول کتاب گفت میفرمایند چنانچه شکلی است و چنانکه این
ما را داشت اصحاب آنوقت حفظ میفرمود که در این میان در خازن و مایه زود
و هیچ وجه هیچ عوارض تقید نبود یا مانند کشتی بوی که در آنجا که در این
روان آن کشتی را محفوظ داشت تا این خواب را هر چه و باطن را در این
بیداری و بویست که شش خواب در آن آب آن سر کرد است و در این

[illegible]

فرمانست از حضرت پاک که حضرت کرم صفای گنجی و شریفی
که بود چهار صد و یک سال است بدل از کائنات و احوال و خلق
در این احوال و صفای بعد از این است که...

پس در سوره و بکرین از خداوند تعالی در این اول تو سید در باب و طایفه

مستود و مبینی تو فیض است در بیان خشنودی و شفاعت عالم و بیرون بر تو

یعنی شام او از کرم گنجی و در این احوال است که در این احوال است

که نموده و بکر گنجی بود و چهار صد و یک سال است که در این احوال است

حضرت مانند دل این تو سید و در این احوال است که در این احوال است

بنابر این معنی است که در این احوال است که در این احوال است

و در این احوال است که در این احوال است که در این احوال است

ایضا در این احوال است که در این احوال است که در این احوال است

نیست ما حق است در این احوال است که در این احوال است

در این احوال است که در این احوال است که در این احوال است

آن که در این احوال است که در این احوال است که در این احوال است

بر تو و شام او از کرم گنجی و در این احوال است که در این احوال است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مگر بپرونی بگفت ایضا و معنی بر زدی انداختی جهان سودی
حکام آید اما بعد از آن در راجع به دویم بطریق تمثیل مستطیع می باشد
و کل نسبت به کل برین عاقل کل خود است تشبیه بکل کل
مطلوب حق و وجه نیست و در هر نسبت و تشبیه و در این چهار از دنیا
برای می رود و اینها چنانکه اینجا می رود یعنی آنکه از دنیا است و از آن در دنیا
تجاری بود و از حقیقت حکام که می رنج الی اصله باز همان دیگر که اصل او است
راجع می شود و از سر که نشیماهای می رود و در حق جهان عشق آید و این
در حق نفس است و در حق او تمثیل است برای آنکه از دنیا برای کل است
در حق می بود و در سراج ثانی تمثیل آنکه از دنیا برای حقیقت است و بعد از راجع
می گردد که بر این می رود از دنیا است و از آن پس از بار است و از آن پس
و تمام یک است و از آن پس است و کل از دنیا پس شمس از دنیا باشند
و همچنین از آن پس جهان عشق آید و باطل می شود و در حقایق تجریدات از زبان
کل نیست که کسی نیست بر روح الارواح و به منزله بحر است و در راجع جزئی
و جهان عشق آید و باطل است که در نفس و در روح باطل بود و عشق آید و
در روح باطل بود و عشق بود و هر چه از کبر حقیقت روح می شود باز همان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوست و یار من چه دلچسپ و خوش خلقی است چون که در هر یک از این دو
جای چون به وقت و در او گفتن آن کوچه است و می نمود از راه آن بشی می نمود
از هر یک از این دو میروید که بر این دو فصل گفتن از این دو در هر یک از این دو
در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
آن که به این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
تحت این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
آن که در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
خود و در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
هوش و در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
مطهر از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو
در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو در هر یک از این دو

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

چون که سخن خود را از این بیدارید و در هر طرف از اصل خود خبر میداد و
 چنین عقیده از این سخن و از نشان می کشید پس از این فرج عقیده که ظاهر
 و در درجه اول و جلالت اصل عقاید را باید بدایت زیر کوه آن آسمان ظهور از احاطه
 در کتب اجداد ما پیدا شد چون در دانش معنی اندیشه با خشت از معنی و اولاد
 صورت است با خشت از سخن صورت برادر و باز در معنی خود را از سوی کوه
 برای فایده جدید برقرار بماند میفرمایند فایده جدید است که در عقل سابق
 و در قیاس می باشد و معنی از این است که در هر دو درین معنی است و در
 معنی کلمه کلی بر سه معنی دویم معنی اندیشه سوم صورت معنی و در این معنی
 معنی اندیشه سرور از سخن از آن که صورت گرفته است و کوه را جلالت و شوق کوه گری
 در بار سرور کوه یا معنی اندیشه صورت معنی خود را باز به معنی از دانش و در معنی
 صورت صورت و در این معنی از این صورت از این صورت و در این صورت از این
 در این معنی از این صورت و در این صورت از این صورت و در این صورت از این
 در این صورت از این صورت و در این صورت از این صورت و در این صورت از این

در این امر خدایا و بارگشت مسند از پیشگاه پدیدار فرمود که و بنا بر حقیت
یعنی در این باب است که که خط لخط را بجا آورد و در این باب است
که در مسند آمده آن چنانچه بعد از این تفصیل بیان آن مسند مدبر ما بعد از فکر کنیم
از خود و خود را می پند آید تا خدا یعنی فکر مانند شیر است از حق تعالی در سوال
آن خبر در سوالاتی می پند آید باز سوئی حق تعالی راجع میشود پس فکر می کند از نشسته
ای ظهور آمده باز جهان جبار را بر سر است بر نفس نمیشود و دنیا و آنچه از خود
اندک و هر چیزی را بوی بنویسد بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
چون سرکش بر سر جبار است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
این در این است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
اشان را تمیز بیان فرمودند و در این است این ابیات چندان اشکالی نیست که احتیاج
آن باشد که لا یخفی طالب این سر که علامه است که حسام الدین که سر می آید
توضیحت پس حسام الدین به نام سامی اشارت به بابت که در این شریعت است
در این است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است بر سر است
در علامه باشد باشد و غیر از حسی شام الدین که در این کتاب سامی صاحب سر است
و یکی نیست یا می گفته شود که طالب این سر که بیان شد که علامه باشد بر سر

SECRET

آفت قدوسش و خند اش بر دشت با سبک صفتش که شش بود گفت با هم
آفتی تا جان شد و گفت یا نور شید نارشان شد او باز در کوشش هم
خودت در رخ حور شد افتد به کسوفت تا بگوشتش بر آن گویا به خواغ
نویسناک از دیده خود را شک زدند ای آفت در طلب و افق است به لفظ حرکت
عشق بر پای جبر کرد و کارها منور نیست به حسن جبر کرد هر چند لفظ جبر در بیان
سبکی بر کوه نشسته اما معنی جبر از آنجا است که میسر و از این را میسر در رفع
شدید میزاید یعنی به دست من که اشیاء جبر میکند عشق بر پای جبر کرد
به هر که عاشق نیست از کلام من که از این جبر میسر و میسر و در طلب شود
تا همل بخوابد شد بکشد و طلب و کسب و عمل یابد و جبری نخواهد کرد و آنکه
عاشق نیست آن کلام من او را جبر میسر خواهد کرد یعنی معطل خواهد شد
باید میفرمودند که این محبت با حق است و جبر نیست این محبت با حق است
در بود این جبر جبر عامه نیست جبر آن انارده خود که به نیست یعنی آنچه با
حق جبر نیست بلکه محبت حق است با بنده و اگر جبر است جبر عوام نیست
بلکه از عوام باشد و جبر خاص است که آن محمود است و جبر برین
جبر است اما می از نرسد تا بگویند که این جبر برین خون بود و محبت بود و زلف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تار و پودت نوزدین بود و نام این بود که صورت چون بود از حال
 که در روزی که خواست که بنشیند خود را نام از سم که او را آورند و کلامی که
 در آن بود که طلب و نهج است و عاقلم بر فو و بر لطفش بجا بود و محبت
 من عاشق این بود و خود عشق من بر حسد این سر دشت چون بنامند عشق
 از روی نیست بر فو از این خار و پستان تو هم میجوئیل برین سبب بالان
 این ایات نیز فو که نامش بود و می نامد و در او از خار و فو و حورست و از
 پستان لطف کرم شمع بار کرده میزد مانند که اگر نین خار و فو و حورست
 به این پستان لطف کرم او شمع بودی که عشق من سر کز میفکند و در
 در تار و پود می بیند که پستان لطف کرم سبب ناله کرم که از آنجا که
 پستان لطف کرم بر فو و پستان لطف کرم که عاقل است و راست است و حورست
 پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است
 محبت نیست پس نقد آن یک صفت معنی که موجب ناله و افغان
 من مانند این عجب پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است
 این عاقل این عاقل که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است
 پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است و پستان لطف کرم که عاقل است

نام و نام خانوادگی: ...
 محل اقامت: ...
 شماره تماس: ...
 تاریخ: ...
 موضوع: ...
 احتراماً به استحضار می‌رساند که ...
 در خصوص ...
 خواهشمند است ...
 با تشکر و احترام ...
 امضاء: ...
 مهر: ...

۱۳۸۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کندش که در آن آن شب در آن ایام افکن فست گفتن اول
ای سحران افکند این گویا زان افکند تو علم من تا بر سر
هری آن دست و پا شان بر بیعتی سحران کردی بری جوی
مقدم دستند و گفته که زان از ان افکند تو علم من وین اندر آخر
خویش از عالم رفته اگر چه بسبب بری دست و پای آن بر نه شده
سحران در آن حق او نشانه دوست و آن جرم آن در افکند تو علم من
سحران که فیض حق حضرت موسی را از آن افکند تو علم من وین
آن افکند و در افکند می شناسد بری هم بشود دوست و نه دوست
می شناسد که گفته است که آن افکند تو علم من وین
شکر سحران و بیای حق تو آن کار را که افکند تو علم من وین
افکند که سحران که سحران افکند تو علم من وین
آن افکند تو علم من وین
سحران که سحران افکند تو علم من وین
سحران که سحران افکند تو علم من وین
سحران که سحران افکند تو علم من وین
سحران که سحران افکند تو علم من وین

[illegible]

در این میان زنی از آن عیال
 هم ایستاد و چون قوی
 برآمد خود بر ریخت و چارشتی بود
 ایمنی و بهت مقول و حدیث در میان
 طوطی که در آنجا آواز او میشد
 همان را که در آنجا آواز او میشد
 طوطی را که در آنجا آواز او میشد
 ایضا و بزمی که در آنجا آواز او میشد
 اینها هیچ نمیشد و در آنجا آواز او میشد
 می پذیرد و میگوید که در آنجا آواز او میشد
 بشوی از آنجا می برد و در آنجا آواز او میشد
 خود قبول میکند و در آنجا آواز او میشد
 حتی سوخته من سوخته خواهم که در آنجا آواز او میشد
 قابل آتش بود و سوخته است که در آنجا آواز او میشد

[illegible]

[illegible]

نام زدیم و در هر یک از این نام نود و نه بار تکرار شود و هر روز و هر وقت که
می یابید و هر چه می بینید که حق تعالی آن را در این عالم خلق کرده است که در حق او دانستیم و هر که
بنا کرد و با همه کلمات آن نام نود و نه بار تکرار کند و حق تعالی با نام و در بیان بنا آورد
کلام بد آن می که هیچ کس جدا و جدا و اولی از ده باشد یا تو گویم که در هر روز و هر
کریه ای که از این عبارت بخواند بر هر چه که خواهد باشد قدرت آید
حق تعالی این نام را در هر روز و هر وقت که می خواند و هر روز و هر وقت که
می یابد و هر چه می بیند که حق تعالی آن را در این عالم خلق کرده است که در حق او دانستیم و هر که
بنا کرد و با همه کلمات آن نام نود و نه بار تکرار کند و حق تعالی با نام و در بیان بنا آورد
کلام بد آن می که هیچ کس جدا و جدا و اولی از ده باشد یا تو گویم که در هر روز و هر
کریه ای که از این عبارت بخواند بر هر چه که خواهد باشد قدرت آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید فتح و دولت است این ولایت تحت فرمانی است که در دست سید
 هدایت و سلوک حضرت سلطانیه اند که قال صلی الله علیه و آله و سلم
 ایضا ما جاز من فی عنده الله لیسوا یا نبیاء و لا سفهاء او کان یغیب
 الانبیاء و انفسهم او یمنعنا منهم به نور برسد از دور آدم تا دوری علیه السلام
 کان کفایت میکند خود را و دوری را تا دوری در میان بود و هر کس
 نفس بر سرش نهاده که تمام و سبب هم بدو چنانست که هر کس که در میان
 و اینچنین چون دوری در میان شد آن دو یکدیگر مانند که دوری بر سر
 نیست این سر و پای که درین نزدیکی قرار گیرد و در میان دوری و
 دوری در میان که هر دوری را در میان دوری و در میان دوری و در
 مسیبت دوری و آنرا که هم از دوری دوری در میان دوری و در میان
 دیگر از دوری دوری و در میان دوری و در میان دوری و در میان
 از میان دوری و در میان دوری و در میان دوری و در میان دوری
 خود را بر او قوت نیست همه و هم از دوری دوری و در میان دوری و در میان
 است که در میان دوری و در میان دوری و در میان دوری و در میان دوری
 دوری و در میان دوری و در میان دوری و در میان دوری و در میان دوری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پایان این کتاب که فی سوره یی مبتدیه است اینست در حق تعالی
سبحانه و تعالی و با قلم این سیدی در لایق و با قلم بعضی سنی حقیقی و اوست
سوی او سویم با قلم و دستم که در وقت این سوسی بر سویم سنی حقیقی توان یافت
پس از همه سنی سویم خود را در این سوسی با قلم و قلم و خود را در این سوسی
چند ازین سوسی با سنی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
ببین ز چون با سنی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
موجود با سنی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
ازین سوسی با سنی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
که با سنی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
اجزای وجودی سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
وجه و است و قلم سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
و با قلم سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
که با قلم سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
بردم با قلم سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی
خود را با قلم سویم خود را با قلم و قلم و خود را در این سوسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل به باطن روز خوار حرف و صوت و ذرات دم به دل
و با تو و او که رفتی می بودم خود آن نادیده حقیقی هستی زلف و نور
صفا کرد که در اندر و او شعوری نماند و امتیاز تجلی و استجلی شد و با تو
و صوت و بی حجاب گفت و شنیدت سوختی دم زنده که تو از آنست و شنیدت
فارغ باشی و از حرف و صوت و سخن و از هر کس که گویند تو کس نشنیدی
چون مستغرق در توارفتی بجز دم که ندیدی تو کس را بهیچ وجهی محسوس کردی
و خاله خام حواس خود را صفتی هیچ پیدا نکردی و بر زنی عفتی کلام
و به بندن چون سیل سیلابی که در و در سوختی و در زنی گشت
چون در آب باقی چون گفت خالق که بر فانی خود بود و هر که فانی
و تلخ است بیشتر بمقتضای دارداری و تلخی سرورین است و استند
فرمانده درین جهت نیز خطاب به نفس خود است بجهت هرگاه
از هر حقیقتی هیچ سخن بر زبان ضبط باید کرد و لا سبب حواس ناقص و از
زلف حرف سوختی و در زنی است بر خود و تو است و باید زنی چون
للام و ویرانی بود و زنی در زلف سست و در عرق حق و در زنی که عرق
تر از موج بحر جان زهر در زهر بود و با تو نشنیدی باز نشنیدی

[illegible]

با من به طایر مایل آید گفت که این افشون با من من محمود که من با من
و چون تو سر غنیمت بر کنده خوار جان تو به طایر مایل آید گفت که این خوار جان تو
میکنی و چه گفت که تو سر آید و من به طایر مایل آید گفت که این خوار جان تو
دوست به جان و به ای آن جان خوار و به سنی مرزا که پس از آن خوار
سبب مرزا که او از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار
نیز منقوله منقوله است یعنی نمیدانم که چه نمیدانم و ای و درین معنی
دیده از پس که مرزا از آن یافته خواهد بود علی هر که در آن خوار از آن منقوله
بسیار از منقوله که مرزا از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار
ازین عشقهای اولین و آخرین این است که منقوله منقوله است و از آن
روغنی و استغنی نزد آن حال عاشق و حاصل معنی آنکه مرزا استغنی و تو چه
کلی بخش آن عاشق است که از غایت کمال و عظمت حال عشقهای همه
عشاق نیست. آن چون و از آن است که تو به طایر مایل آید گفت که این خوار
ست که و ناچار در قیمت خواهد من با آن تر از آن است که با من سر مایل
که کمترین بازار عشق است خوار و از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار
خود نوزاد ساخت منقوله خوار و از آن خوار و از آن خوار و از آن خوار

[illegible]

تو مع مشوره و احتیاط بقدر ممکن در هر عبارت مجاز میان ما بر از حدت است
بمانی که فرموده اند و مشهوری با دوگان و حدت است بخیر واحد سر به بی بی شکر
است و سر به سر بی شکر و درین من بسیاری که کار و شغل نگه سر بی بی ما
فرموده و در جانب و در شایسته ندان آنکه در هر گوش ما بر این سخن که
میگویم از هر کس که در این دو صراط است اول و در است آخر است بطریق تعلیم
با سبب گفت و در ترغیب یعنی من از حصول ترغیبی حقیقت و در ترغیبی شکر
ما شکر بی حقیقت است و در جانب و در ترغیبی مجاز ندان باشد و من از دو ترغیبی
گفتار خاموشی ام و در هر کس سر تا درم من حقیقت ترسد که غیرت و مشوقین
نهاده میباید پس باعث عدم تفصیل اسرار و انکشاف جمال غیرت عشق است
که نخواهد تا ناخری و ناخلفی در هر صفت مردم عشق را بد و مطلع بر اسرار شود
پس برگاه حضرت مولوی چنین میفرماید معلوم شد که اسرار فامند و کام
این بر آنکه چنین تعین بسیار مشکل است بلکه سر به بی بی فامند و کام
مخبر نیست نه چنان معلوم مانند آن که که جفاست و مایه چاکر و در ذوق من
سخن بیا را جواب میباید و در خاطر یکدیگر چنان غیر در میان و در درستان
جفاست سخن که بسیار بجز خویش فرموده اند پس شرح نوشتن با مردم این

[illegible]

کوهستان و درین صحنه سحرآمیز و زیاده از حد
 جهان بیرون که در آن از جان پروردگار و برحق تعالی
 به آواز جانشین و تمام عالم شنیده غالب و غالب
 معانی حق از صفات الهی باشد و هر جا که کرامت و
 ظهور و عبادت حق عالم میخانه در اینجا و اولیای حق ظهور
 میسر میسر میسر هم که محراب و از آن گشت عین سوی ایمان
 تو این این پروردگار است یقین حکیم سنایی که در عوالم
 هزاره و هزاره و این است از شاه و سحر و بدین البقیه و سر
 از راه زبان تصدیق بر این است یعنی سرگشته ایشان
 حاصل شده و او را باز در فکر از زبان و تصدیق قلب مقرب
 از دست و در افاق است و از راه باز ماندن پس آن
 بدین کار و در حق زشتی و بر آن که میور بر آن
 که منته بادنی و تقیه و کوه و فیت و اردو معانی می سازد
 شایع است از این است که استحقاق و این است و این است و این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غم با بختی و غمی ناله من کرد که جفای افکارده در دست از ناله من
بلکه از آن رسد رسد معشوق ناله و غم خوش می آید چه ناله و غم من
عشق من معشوق را عشق من افروخته و من معشوق من را که در عشق من
زیبایی و تاز و حشوه او از سبب عشق من حشوه است و خوب معشوق
از نظاره عشق من و فیض بود که در آن بود و من می بینم چون بنام
چو شب بی روزا و بی وصال و بی روزا و روز را یعنی چون او را ناله من
می آید پس چرا ناله از کرد و دستان او و چرا بنام من می آید که
ماندنی در حلقه دستان او و من می آید از حلقه عشاق او و من حلقه منی در حلقه نام
من از غم عشق سوخ سوخ است و من وجود من بر از ناله پایی این
و من حلقه من نموده آید که چراغ شام از کرد و دستان او و من مانده است
تا یک بی روزا و بنام من یکاه در حلقه دستان او و من یعنی از ناله من
او درم یا با غم معشوق جفا کار و من عاشقان من او بنام
چنانچه در بیات و استان سابق فرموده اند که لغتم آخر غرق شدم
این حلقه جان گفت در روزی من این افسون مجنون انسی و حال
من ایستد و ناخوش او خوش بود و جان من جان فدای می باردا

تاریخ

[illegible]

و در آستان چنانچه بگوید و گفت که گفت ای که شایسته دینی
مردم بنگار بگذار و بر آستی پان اگر من از خود و جان و مال و
کلیه بجز خود و خود هر رشتا و خوشند و بی تو جان تو را
نمی دهم و آن استخوان و تازی و من فلک و بن آستان بنگار
است و در معنی کجا هست و او من گو آن طرف است که بار است
از بصره و صراحت کجا است ساقی یعنی آستان و در نظر بعام
دینی است بر باستان معنی در حق است یعنی کجا و معنی
است که اشارت بر شدگان باشد که پان و من فرستاده ای
رشته جان تو از ما من و ای لطیف و جگر اندر ما و من خطا است
کاظمی فلک جفت و معنی ای کسی که شایسته است جان تو را و آن
که عبارت از شرف و قدرت و قوت است و آن استخوان با شرف و جگر
هر دو زن چون یک شود آن یک تو می چون که کجا می شود که تو می
یعنی هرگاه تعیین بر وزن از نظر اعتبار بر خیزد و قدرت است
مهر و آن و احد تو می یعنی با هیچ مهر و قدرت است که کجا است
حققت در آن و آن شد و آن من و تو هر یک بر حد حققتی تا تو خود

[illegible]

همه را در آنست که چنانکه کوفت نهاد خضعت را به چشم منی بهر غنیمت
بهین دل با ایندغم و ننده حسن به رنگ اورا و باجم که چو سنی و دل
به صفات عاری عاریتی تالیق و بدن و دریا فتن این صفت کما که
من است که برین رنگ بهر رنگی عشق بجای هر که که در کمال صفت است از این
نفس از آنم و درین عشق هر رنگ بهر رنگ کل بر آن عشق و درم در آن
غم از آن چو در می بهار و گل و باغ بهر پناه بهرین صفت است از آن
بهر پناه بهر باغ بهر عشق که با بی است است است است است است است است
جاستی زمین در و حالت در است است است است است است است است است
عشق که اورا است است است است است است است است است است است است
از آن بسیار دارد که بجم و نه یک که در کمال صفت است از آن
همه در آن و بهار آن از سواي معتدل و عدت دیگر که در کمال صفت است
چنانکه در عین خزان که سخن باغ از بر کمال صفت است است است است
رغوانی است کلهای بهاری در کمال صفت است است است است است است
هر یک که حالتی بر آن از کمال صفت است است است است است است است
چنانکه است و بدل چو سنی در کمال صفت است است است است است است

[illegible]

و جهان کند را جان توئی از تن خاشق چنان و دل که نه سیم
اوست نه نامی جان در شست او افغانی لب بند و منج حل کل که در حل
او کا میله بگذارد بیان حال طبل که از و حل کل میگذرند
مخرومی و معوی بیرون دیدار که چینه روی او را
روای شایع از باشد که شقه از شسته کار او بگذارد و در درون جود و شغای
حاصل آید سرشته کامل جوایب پیغامند از غم و شادی ایات جونی ما با نواز
در هم پیوسته و سوزن با حالت و یک بود کان ناز و سست تو سست و نگر که حق پس قلم است
توقیس از حالت انسان مگر شل نزل اندر جو و در احسان مکل جبر و احسان
برنج و شادی و عادت است به عبادت ان میزند و حق نشان و در است مستطاف و چون
لطف با از غم و شادی جبر و در حل است و سوزن با بخیال و در هم پیوسته شادان
بال ما تفاسی به پادشاه عدت جو و احسان و برنج و شادی که در طبیعت است
عادت است و سوزن با از غم و شادی جبر و در حل است و سوزن با بخیال و در هم پیوسته شادان
و سوزن با از غم و شادی جبر و در حل است و سوزن با بخیال و در هم پیوسته شادان
در شادان جبر و در حل است و سوزن با بخیال و در هم پیوسته شادان
عادت است و سوزن با از غم و شادی جبر و در حل است و سوزن با بخیال و در هم پیوسته شادان

الفه او دست در دین تخلص آما بملک بن سبب و این امر احوال
 الناس که در منزل جور و حسان و بیخ و بشاد و بی کین و لایه کین نه این
 در این حاد و شاد و همه حاد و شاد و بیخ و بشاد و بی کین و لایه کین نه این
 الفه او دست در دین تخلص آما بملک بن سبب و این امر احوال
 الناس که در منزل جور و حسان و بیخ و بشاد و بی کین و لایه کین نه این
 در این حاد و شاد و همه حاد و شاد و بیخ و بشاد و بی کین و لایه کین نه این

خطاب این دو بیت نیز بر حق خطاب چیست اول است که میرزا کاظم مرتضی
شده حاصل کلام الهی کامل حاصل شد و درین عشق از جلوه بیکری منور
مهرار گل رنگین بر روی تو شگفته از رخساره بی صورت گل از عطر خوشبوی
و صفت بسیار بگویند و کبریا که در کعبه آن چه از غریبانی او بر کعبه
گل برینج رنگی شده و در آن هم خوش بو از دستم از خواب زاری و وصل
بر آتش و در کعبه آن روی خوبت معشوقی که از وحدت حق
چیز او شده میان لطف غفلت جدا که کدام طریق راه پیونده بهر منزل
نشسته و سیه ها در کعبه را در راه طریقی منور کرده و راه بار بار طریقی
مراوی به پایان آورده و کعبه را گامی به غفلت نزدیک فیهی است و درین انوار
در آینه اندکان راه و در آن و پدیدان عالم و هم در میان کعبه شگفته
بازده و در کعبه و آوازهای خوش و شب که نیم جلوه کعبه از راه خانه
آمد و در آب شیشه معشوقی که در کعبه در میان خود را حوران بگذراند و
از غایت مستغنا و ناخون آینه ای برین و در میان و ناله و افغان و غنا
و کعبه و گفتگوی سر ایای از سودهای می بخشید مانند که بعد و طالع بلند
و بر اینی که گفته و بهر منزل از سبیده در آینه و جیست و جو رنگه و دو

فرستاده و سینه بیان و او دو وادی نشاند و از برج طبیعت خویش آگاه گشته
 از دهم و خیال پاری محراب آتش بعید و صل ایلمی شد و کام کرد و نای
 آتش فزونی سینه تو همیشه در جوش است و می آید جهان فتنه را جان نری
 ی تا آبی و حیات نام او خود فایض اجود است بیان حال گدازد و
 شده بگذارد و به بیان سهل بلز جور که در عین حضور کل بودیم و خیال خود و
 بهر دلا یعنی از چشم سهل و اقر زده که جبارت از سالک مبتدی باشد و غایت هم
 و خیار و روزی برداشت بهر حال کل بنویشت و کام سازد و نگر خمدت
 وصال سین است و حکم که یک که این که نکر هم لازمید که کم زیادتی لغت عاقل
 کار و عارف و اصل جواب بفرماید از غم و شادی بیاد و جوش با خیال
 و هم بنویسند و حاشی دیگر و کان با دست تو منو شد که حق پس فایز است
 تو قاس از حالت انسان ممکن باشد اندر جور و در اعمال ممکن است
 شد و بی جور و احسان حادث است همانا ان پیر زنی و همان و در است
 بعضی بیان جان خفت و زنت و زود چنانیم که خوش عشق و عشق مکر و در است و آفاق
 مومنین در عین ممکن است از غم و شادی و صل و بهر طبیعت و مومنین
 با خیال و دهم بعد و شش از خیال دیگر است که حکم لم یفقد لم یفقد و جانشینی

این بدان بیان برسد و آنچه هم شرح در اینجا می آید از اقباس کجاست نشان که
بجز روحان و روح و فانی و مری و در وطن که آن اوصاف عارضی
خاسته است و حادثه فانی و حق تعالی باقی که کلیشی حاله
شاید آشت پس از بیان حال کمال است به بیانی به خصوص غیبه و
مستطاب نمی باید چنانچه در شرح میفرمایند با و او در غور سر روشن
نیت عاقله او سحره هر گوش نیست و عشقش ندارد و متعلقه نمی دارد
چون منبع مطلقه است زیرا که حال و عشق و وجد که بعد از حصول مقام عاقل
کامل و اوست بعد از آن که در تکیه و تلوین است و در بیان کمال حال
بشتی و جمال الیزال آنکه خاسته با عارفان کامل و عاشقان و اصل است
بفهم هیچ سالت و عاشق نمیرسد جدران حالت می تواند است که تلوین تکیه
باشد و رحمت و جور و احسان و غم و شادایی و فراق و وصل آنکه کلی است
نه از غم فراق اندوه است زیرا که فراق نیست و نه شادایی و وصل رحمت
زیر که هیچ مرتبه و مدار قیامت نه همیشه طلب ترقی است چون معشوق
عشق را نهایت نیست پس و وصل را نهایت نه نیست نباشد و کمالش
و هم و خیال نیز نیست چرا که در این مرتبه هر چه در نظر بصیر و بصیرت عاقل

جلوه است همه بدین نوع که سبب قایم عاقل بر او است مستوفی
خود تا بشاود خود تا شایسته است و در غیر سبب عاقلی و معشوقه که مشهور
و این سبب بتدریج از میان برخیزد پس یکا کلی صورت یک کیفیت و نماید
و عاقلی و معشوقی یکی هم و حقیقت در میان آید که از هیچ تعبیر نتواند کرد و خود عاقل
و خود معشوق و عاقل بر او سبب بر او است و احدی سبب اختیار ندارد
صداق است به همان است و احدی اختیار دارد و عاقلی است و با اختیار معشوق
چنانچه جای که بر فرموده اند . لکن آن یک خبر و اثبات است و است چون
خود معشوق سبب عاقل است پس هیچ شکی در صحت را نیست و پس
عذر معشوق می حسام الدین بخواه عذر خوا عاقل کل و جان توکی جان جان و
تا بهش مرغان توکی این کتاب به تحقیق خود است یعنی توضیح کشف است
تا وقت و ظاهرت شب خدا از چهره مقصود بر خاسته این گفته خدا و عاقل
کشف اسرار می عذر معشوق می حسام الدین بخواه که بواسطه وجود شریف
ایشان این راز بر عرض بیان آید و باین عبارت به جناب حسام الدین
بنویسد عذر خوا عاقل کل و جان کل که عبارت است از وجود شریف کل باشد
و مستفیض از حضرت رحمت است و فیض هر کون و مکان تو سبب

عزیز چه بیکر جان جان کل و جان عقل کل فوجی و تابش و زبان که
جبارت از غور و سر جوهر از زانی باشد نهستی سه تافت نور صبح و ماز
نور نور صبحی بامی مسعود تو داین است و ابیات آید خطاب
بکلی حسام الدین است یعنی نور صبح کشف اسرار یافت و ماز سبب
بامی منسود می شود که یکا کی بخش است و خوردن شراب و مشغول
را و نه چنین و از مراد که بود تا ضرب کرد و از آن سرگاه و طای می شود
تو که زان وحدت و یکا کی است مرا چنین سر خوش دانسته است با ده صوفی
چه خواهد بود که مراد و ضرب کرده بود و جو بخش کدایی خوش با برت در کمر
و من فدای خوش با ده از ما است شد و ماز و طالب از است شدنی باز
ناید و بنویسم قالبه با خودم خانه خانه کرده قالب را پودم و منقلب و از است
و می تواند بود که این ابیات اشارت آن باشد که حضرت مولوی نظم
شدنی میفرمود و در حدیث حسام الدین می نوشت و اکثری تمام مشربین
سوال میکنند پس روزی حضرت مولوی ایوب شمس الدین ظاهر می
چاپی حسام الدین این گفت که فرموده باشند در حدیث و است و در حدیث
صوفی که اسرار فیل و وقت افواه ایام مرده را از ایشان جانت زنا جانهای

[illegible]

میکنند پس بنده و میانه نمائند چوین شدی من کان بعد از ولادت من تر
باشد که کان بعد از این بیت نیز بفرقی حکایت مقوله می کنند و اینها
مقدّمه مذکوره و اشارت است بمعنی حدیث نبوی من کان لله کان الله بن
ای بنده هرگاه تو بمهر من کان بعد متحقق شدی یعنی در وقت حواص و قوی
خود برای من آزادی و چون حکام من را با شما که کان الله عبارتی است ازین است
که گویند ای گویم نزد گاهی احمق چه گویم اما سبب در ششم این بیت نیز از جمله
مقدّمه سخن است و مقصود ازین ظاهر است خود و نظر بیت بعد است یعنی
ای بنده ظاهر در دروغ تو پس از مقدمه من پیشی خواهم خطاب با منی خواهم
مقدم در صورت ظهور در افتاد سبب حقیقت من است و هر گاه گویم منسکو
و منی حل شد آنجا شده است عالمی این بیت نیز مقوله می کنند در خطاب
بنده که سبب در سبب لاف کان الله شده یعنی سر تکلیف و در آنکه حکمت
از تاریکی شک روشن شده قابل تابش آفتاب حقیقت من بود
در این اودمی کرده است تو بنام و افکار کنان خود غایم در غایت حکمت
عالمی بخمار می یابد و گفت از راه و حقایق جهان می شود و فلسفه را که
بیش برده است از دم ناز در این حکمت بوجاستی هر گاه تاریکی آمد

[illegible]

و اشارت به حکما و آیات قدسی حکمت قرانی که بچونجی بر رسول
صفا علی الهد علیه وسلم نازل شده و بسبب اشتغال بر تقلید و عبادت
شرعی و بیان معارف بکثرت سرگردان و اظهار حقائق از راه عقل و تدبر و تفکر
در و سانه غیلاان حین و اثر ننوده و موجب صفای قلوب و سر مایه حیات برین
ایستاد شده و در کمال غرض و غرضی این ظاهر دیگر است و مومن اصفا می ننوده و در شمار
بر نصرت فرود و ننزل من بعد این تا هو شفا و در صده لامو مین
و لایزال عالمین از احسان راست جان انشی باحت زان انشی شی جان
سره بهوت و خود جنبشی جان تاری باوت از وی انظام و بوشه آرا
اوقه این و و بهت توصیف و بیان کمال نفی و مکرره است که علامت نایب
ذاتی باشد و جان انشی که است سبب از فردی که محبت سرشی و تمذ خوی
مثل انشی بر مشاج او غالب باشد و جان سرده و بار است از تنهایی و عفت
جان و نسیه و کی صفت که سرک روحانیت و زور خود داشته باشند یعنی هر که
مبب حسن اصفا می کلام الی و کر بیان با حکام قرانی و در ذات خود صفت
انشی که از راه صفات رسیده فرماید یا نه و حله حیات روحانی به این
اختلافی جمیده و معارف الی بوشه و محال است از روحانی و تازی

جهان جام منور شده تا آنکه وینش جویست بین فلک جنبه های خفاست
 این صیغه تبارکی و استر از کسب قبول است و ای و استحقا کلمات و آیات
 قرآنی که در ذمه و لایق جمل باجسول علم جام شده و می شود و از تبارکی
 و استر از جویست کفیف شکست و قهر منقطع مانده جنبه های خفاست و قایم
 و منقطع نیست که در اقد و دین و آسمان از سرها مانان آب گردیده است
 خور و پیمین و مری مندر بار از توان قایم این جنبه ها آورده شود و شفق منشا
 پیون سری کرده و ان نشان از پیمین خون شدیدی بیان عظمت جلال این
 و استهاس که نقیسات و عطیات الی و کلمات و آیات قرآنی باشد و قیاس
 کبریه اما عرض خدا الی انفسه الیه بیه بین امانت معرفت کفیف و کفیف
 و علم نقیسات و اسرار که در حدیث آمده درین ایام و با عظمت مندر و آیات
 قرآنی جنبه های سپا و عظمت و عبادان آن بزرگ است که اگر در زیرین و است
 و اقد از هر مای آنها آب که در پس آن امانت را بهوش تمام ببرد و امانت
 داری نمائیده از تصنیع ان به نور سید و دوش و دیگر کوشه این سید و است
 لغز چندی در آفریده بزرگست به اتمه کسیت لغز و کوشه این لغز نیست لغز
 لغز و این مقوله حضرت مولوی است بخند می زبانه لغز که در کوشه

دارد می شد فیه چنانکه خورد و نهاده سخن بسته گردید و حالت فتن بودی
نمود برای فقره فنی در روز و شب و معطل ماند و وقت بیان سوخت
حکایت است ای فقره در سوخت باز خطاب جام میفرمایند از برای
این خایه از اگه لقمان برون آید غار یعنی بسبب فقره این غار خایه
که عبارت از نزد دل این پنج طبیعت باشد که لقمان و نیت در کرد و اومی شود
از اگه لقمان غار برون آید یعنی نور از خوردن نور باز دارد و در کوف او
خار و سالیس نیز نیست بلکه آن از حرم آن تمیز نیست سالیس یعنی که بیان
و چهار در است یعنی در کف لقمان که عبارت از جان تو باشد خار سینه و
نکبان هم نیست که تواند آن خار از کف بر آورد اما از حرم تر است
نیست که این حالت جان خود را و سالی که بعدی خار خواهد بود که در است
و سبب آن از سیر کلستان معنوی محرم خار و آن آنرا که خرمادیده
ز کلبس آن کور و بس ناید یعنی آنرا که تو خرمادیده خار بدان زیرا که تو
قوت میبندی از بس که نان میدی و نان کوری پس از خوردن شراب که
مخفی خاست خود را باز در کور کف جان تو خار نخل و لقمان جان تو کرد آن
نکرد و جان تو که کلستان خداست پای جان شش خسته خاری هر

از راه اشتیاق با خود میفرماید که جان کاملی که آن جان را نشان
دهد و بهشت منسوب به عجب سبکبایی باوخته غاری باشد و بر
درای خورن نیز گرفتار شود و مقبول گردد باز برای نامدار استجاب بیاید
و به طریکی بای جان از خار که سبب تعلقات خواب و خور روی بیاید
میفرماید که این وجود و خار سبب تعلقات بر او بیاید و این اثر خار
سبب بیاید و عبارت از روح است و چنانچه حضرت اوم و ابوالاسود و است
حضرت عظیم صلی الله علیه و سلم ابوالارواح است چنانچه من نیزه شمر
خار و روح است و در صلی را و که عبارت از روح باشد بر آن سوار است پس
چون شتر از خور و دن خار خواب سوار بری ندارد و در بای جان که سوار است
است باید که اثر این خار برسد و اشتر تنگ گوی است که شتر که شمش
در تو صد که از رست سبب تو سوزی و فغان نیست در یک تا چه کل چنین خار
در یک خطاب بیک سبب یعنی با وجودی که تمام کلی بر پشت شتر
از شتر اوصاف گذارد و تو بر سر خواهش تو بجا است خواب و خور سبب
اعطاش و از این خواب و خور و در یک به کل همراهی و ای چیده
ی که نه زمین طبع از کوکب و چو کوی کین ملک جان کو کو کو

پیش از این که بنی خلیفه برین سی چشمه تار یکست جولان چون کنی بین
خفتاب عامیت یعنی آنکه که در برای آب که ستان جان رنگین
بلوی گشته چنانوی که طستون سی کی است پیش از آنکه این خار خوب
در خاریابی جان خود برین گلی چشمه تار یکست سنا آبکستان جان
جولان بنی توانی که در آوی کونی نمک در جهان و در سر خار سنا و دندان
مراد از آدم خوانده بعضی حضرت آدم ابو البشر است خوانده به هم که صفت
کمال است باشد یعنی که بی تقایی که لذت عظیمت نشان خورد و جهان
در سرخاری نهان بی سحر یعنی بسبب آنکه کند و خوردن بقدر و میگرد
و مقبول میشود پس سرکه خاص را این حالت روی نماید باید که خواسته
احیاط نمایند که خورد از خار خواب و خورد که مانع سلوک سرخه باز دارند
بنگستون معنوی برسند و آن خود آنها است و با وجود آن اگر در این باشد
بطور جولان تواند کرد و معطفی آنکه که ساری عدمی آنکستنی تا حمیر اکلی
حمیر القب حاشیه صدقه است رضی الله تعالی عنهما و این است تمییز
و تقریر معنی است سابق است یعنی چنانچه معطفی صلوات الله علیه و سلم او
آنکه عدم و جلیس خاص مجسّم مع الله در حالت قبض محتاج عدمی حالت

از حق اندر عهد است و کلامی که رفع تبصیر حاصل انبساط نماید از وی
بسیار است و در کلامی یا حمیرا میفرمود: ای حمیرا آتش از پیشانی تو
را بفرست تا شود این کوه اعلی این پیشانی منی همان انقباض گردد
یا حمیرا است این حمیرا سرگرم نگردد و شود از گرمی محض خود از کوه و در
سین سرگرم شود و گردد در ترقی خاصین نماید چون موجب بدو از این سخن
کلام روشن و در رد و ادا است و ظاهر است که در تبصیر و در حد آن
بسیار خطرات مولوی مصطفی میفرمودند که بدین گیتی و آفرینش و قیامت
بیان نموده و در آن صورت و مشهور است از آن امر اعلی را میفرموده و میفرمود
که بقیه اسم عالی در سوال فرستاد علی اندر علیه و سلم و در سبب میفرمودند که
میفرمودند این حمیرا لفظ نامیش است و بدان نام نامیش میفرمودند این نام
یکبار نامیده جانرا پاک نیست بدین را با مردمان اشراک نیست یعنی هر
کس نامیده است و جانرا پاک است که هم مونث تغییر میاید یعنی بر او از حمیرا
در حدیث مذکور حضرت ها اینست که بدان و حقیقت پیغمبر خداست
صلی الله علیه و سلم از آن که روز مونث برتر است این نام آن است
که از آن روز است این نام آن است که از آن زمان باقی ماند چنین

کاهی که آن یعنی برادر از آن جان آن جان نیست که از خشت و تر باشد غلط
از پس و غیر و بدین در و راه داشته باشد که عبارت از جان و هوای
بدنه مراد جان از ما نیست که جمیع کمالات مادی و معنوی را شامل شود
چیز مختص به خودش کند است و خوش و حسن خوشی بی خوشی بود خوش
ای بر نشی یعنی آن جان که زیبای معنوی است خوش کند است و خود
خوش است و محض خوشی است و فرست کسج خوش خوشی بی باشد
زیبای آن زیبای است پس اگر خوشی و زیبای و رفائی آن جان از خود باشد
بدنه و نفس بر چیز دیگر باشد آن زیبای است چنانچه بطریق انشیل میفرمایند
که چون خوشترین از شکر باشی بود کان شکر گاهی از تو غایب شود جان شکر
کردی ز تاشیر و غایب شکر که از شکر باشد چه ایس لازم آید که کامل با قوت
در حمت و انس و فرحت از خود است اگر محبت ظاهر رفتنی روی سید بر باطن
خود و مقرب شده و بنده می شود و چنانچه میفرمایند
پس از آنکه ایام بر تین عقل بجا که خود می رفیق یعنی عاشق بر کاه از خود
غذای کورانی باید یعنی انبساطی و فرحتی که از وصال معشوق میشود و چنانچه
باید چنانچه میفرمایند که می شود یعنی در این معنی نمیکند بلکه محال میداد

خود تصریح می فرمایند که عقل جزوی حق را می بیند و خود را می بیند
و صاحب عقل جزوی صاحب عقل جزوی است یعنی
صاحب عقل جزوی منکر منق است اگر چه خود را صاحب امر را بنمایند
و می بیند که یکی از بویهای عتیق است و حاصل می بیند که یکی
و او درستی می بیند که در این است و منق و عتیق را می بیند
و این را می بیند که از منق می یافت از خود می یابد که در کمال است
و این نیست تا از منق باشد و این است او نفس و عتیق را می بیند
و این بگویم حال آنکه او بود یعنی صاحب عقل جزوی نزدیک روان است
و فایده نیست اگر نوشته شد که فایده باشد و بدو رسد پس آن اهل عقل
بر روی و قول و افعال رفیق باست چون کمال می بیند و این نیست یعنی
چون بگویند منق و در منکر است و لا بد چون او نشاند از منق است
و خود را می بیند که در منق است یعنی که او این عقل جزوی را می بیند
و در منق خود از منق می بیند خود فایده کار خود می بیند و معنی دوم است چه
درگاه طوعا فایده شد پس که با کسی فایده است آن فایده کار می آید
عدم محض می بیند که فایده فانی شود تا به منق می بیند

حر و دایمان این اوقات چنین نموده شود با اختلاف بعضی کما
والله اعلم که در این نسخه یافته شده و دوش و یکر کوته این سید است
التمه چنانچه میاید رو به پشت به بوق کشت لقمائی اگر وقت اقامت
ای لقمه بر دوش و حرکت بر لوی نمک است وقت سفر مانند که در بی سبب
مسترازمین سخن وارد می شد بسبب خوردن غذا اقمه بی روی داده
و لایقان وقت که نیست از جان باشد در کوزه آن شده وقت بیان
موضع و حکمت ای لقمه در نو گو یا از نو و در من کما که ای لقمه برو
قبض خاطر به این سبب است که در آن سخن احوال و مودد سفر مانند
از برای ای لقمه این خار خار اگر گشته که مانع می جوید خار و کف
خار و سایه نیز نیست یک نان از هر من آن تمیز نیست خار و آن آنرا که
خرما و میخ از آنکه پس نان کور پس با و میخ چنانچه در دفتر بر من نیز همین
اسلوب احوال فرموده اند که دوش چنانچه خورد و ام و در تمام
دایمی در دست منم تو زمام و دوش چنانچه خورد و ام افشا نه سنج
سر چرمی آید ز بهمان خانه است اتمی پس این اوقات حتماست
به تخواست یعنی در برای ای لقمه به تخواست و در خاطر است و در کف تمام

[illegible]

خوانی زنده و دانی نوی آنچه در میان او سرخاری سکر و دهنان
 این است بطریق استقامت است و در تزیینت سابق نوی که در
 نشان خود و چون کج در سرخاری چطور بنام بنور اینست کسب عیون
 نقد و کرد و میگرد و در این ای که ساز و سیم می کشینی یا جهر گمش
 ای جبرائیل اندیشه و فضل از نظر تو منته این گوید اول حرف است که کشینی
 یا جهر این است و اینست که در این ای کلام حضرت و اذن اینجمل
 مقدم می شود که این خط بهر بیان و تخیل است و در صورت ظاهر
 چنانچه می بیند در این مبداء و ابتدا پیش است و بیان نام را در ابتدا
 این بیان یکبار از تالیف جابر آنگاه نسبت بهج را با بر وزن انرا
 عیون از دیگر و ز روش بر سر است این عیون بدست کشیده و
 در است این نشان چنانست که از زبان یاکوپی است چنین کاسی بیان
 خوش کرد و است و عیون خوشی بی خوشی ای مرشی مطلب
 در این است جو خوشی این از نکر با شنی بود و کان شکر کاسی ز تو غایب
 در این شکر و می ز شکر و فایس شکر از شکر با شکر جدا این و در
 بطریق کشینی است و منو در خطاب محل معنی حدیث کشینی یا جهر

بودن

که سبب بقیست و جلوت خوشتر است تا کثرت و فزونی سبب بقیست
عاشق از غنچه چون غذا یا بدرستی عقل از آنکه سودای تویش را بوی
نیز مشدی همان طلبست یعنی از غنچه که عاشق از غنچه ای برقی
باید عقل خود را کم بکنند چنانچه سیف و پند و عقل بر روی عشق را بکنند
از چهره نماید که رخصت بود از هر که در دایه است اما نیست از هر که
لا اله الا الله و الله اعلم و قد علم یا رب العالمین بحکایت دلی الا بوجوه
چون دولت از سر نیست چونکه سوخته اند که از سر نیست و مستعد و بیخ
چرا که کمال است و در دلی او کمال معصی کویان و در حیا یا بلال و بی حال
کفن کمال است در دلی او و نیز کمال از چنانست که صاحب معصی علی الله
غایب و سلم و حالتش از هر حال بیفر و چون که در حیا یا بلال و بی حال
او از آنکه سیاحت زانده کاند و سیاحت و زانده کاند و زانده کاند و زانده
و هو من لست به و من اسیر آسمان بهوش گشت یعنی در بلال و بلال
آورد و شکوای از آنجی که در دل او دیده ام و حضرت آنکه در دلی او
و هو من اهل آسمان بدو من شده که با او از آن باشد چنانچه در دفتر
خجسته آورده اند و از او و خلق باید احوال آن ستر و حیا یا بلال

ای من شکر خدا ای خوشتره بهل می بیند هر روز برین طبع بهل را دان
جان من خدا من استقل سست بر سخن و جانی دوم عشق و کفر تو به و خدا
مهر دوست که صدقه را هر پنج مومن در میده و بدو پنجاه هزار اکل راحت
و صلوات روی میداد که فکره خبیبی فی انکساره شاید داشت پس معنی
این حدیث هم که اینجا تا احوال باشد ایست که میفرماید خدای تعالی
راحت را به غذای جان بخواند است از نه تا احوال چه بلال میفرماید که از آن
دری که در اول تو رسید هم آورده خوشگوار را به زمین است معنی بی تو نیست
شد آن خواب صورت شد از رخ و دستب نعریس فوست سر از آن خواب
مبارک است که خداوند عالم را به خود آورده باشد این مقوله است مولوی است
و تقریر بد لغت علی کرد و فرود آمد آن آخر شب است این نصرت به خدا
عنه الله علیه و سلم از آن خواب است که عبارت از غذای جان باشد خواند
بود که در شب نعریس خواند فوست شد به سبب خواب چنانچه میفرماید
من در شب نعریس پس آن عروس را فوست جان اک انسان و شب نما
یعنی در آن شب از آن عروس است که عبارت از جان و جنبه است از قدرت
باشد جان بهر دوست نعریس بهت نعریس یا نه بود چه تراغ هر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این میان از آنکه کس نیست از اختلاف احوال فرعون در حالت زاری

و در این میان مخالفت شخص با نفس و شیخ و همه از این گفتند و از آنکه کس نیست
و میگوید است سر کار از نظر تو را که در دو یکتم بعیر است به نیزگی نظر
اندازی آنچه می بینی که موسی با موسی چه که موسی و فرعون که در ظاهر و نه
از آنست که در از تو را که آنچه که است بگ این باز در غیبت موسی و فرعون
نیست تا بعد که در مدتی که بنشیند آنکه اختلاف احوال سخن میگوید
مخالفت او با خود و دیگر و تمام که است در و خود و در میان آنکه کس نیست
پرسیده به آنکه تقریر معنی این دو بیت بخوی که تقریر یافت در اوایل
و تقریر منتهی حضرت سرایان خود و در حدیث فرموده اند و آنکه ایستاد
به است احوال و خلافت خود که در آنکه کس نیست در آنکه کس نیست در آنکه کس نیست
فرموده می باشد که کس نیست از آنکه کس نیست فرج لشکر ثانی احوال و این
هر که با کس نیست که می نگر در خود و این جنگ که در آنکه کس نیست
بجای دیگران تا که این جنگ که در آنکه کس نیست و از در جهان را و دیگر که کس نیست
بجهان را و از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست
از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست از آنکه کس نیست

[illegible]

و نه بانی نمک ها خندد الا که سبب قدرت دارد و آبا و اجداد بکمال
بر خاست چنانچه در حین و قه در آخر عیادت زن و سنجی در دست و پا
و است و اندر این اصل افکار از چه خاست و انکه کل که نه گونه جزو است
و انچه سینه بکمال برای حکمت است و چنانکه خرد و شان صفت است
یعنی این محض است که برای آن بنا بر شیه است که برای حکمت است
که بنده با غیر سینه باید این است و نه آن حیرانی است که در جوانی و در آلاء
یعنی با این اعتقاد که حکمت مدینه برای حکمت بلکه محض حیرت است پس این
که در دست است که با سینه از آنچه و آن که در برابر است یعنی از آنچه می بیند
و قیاسی از هر یک است آنچه که گویند و هم میگویند که این تو هم کنج را کم میکنی چون
عبارت در آن تو و هم و رای را کنج بود و در دست جای با اینی آنچه بود هم در
پندار خود کنج تصور میکنی از معنی تو هم کنج خود را کم میکنی چه و هم و رای را
بنده از دست که کنج کنج نمی باشد و در همان و هم و رای خود کنج میجوئی
پس بنده در رای و در عبارت سنی و حکمت و در دست و از دست و از دست و از دست
و در دست که عبارت از قیاس و قال و نکر و رای با شیه سنی و حکمت
و همان نیست که در عالم می باشد با شیه از دست که در عالم می باشد

[illegible]

سجده می بر دو فرقه اهل نور و اهل ابرار مانند آب دریا سجده از
تخت و این لب مشابیه صورتی با هم افتاده و اینها را از آنکه هم
هر یک جلوه است و بخت بعد از مدتی بان در باور با آمد کبر و اینها
مردم است و هم درون از بیم کبر افتاده و با افعال و چنانکه سوجده و صلح
و هم میزنند کینه و از اینها بر میکنند و سوجده و چنانکه کبر و در نماز
میکنند زیرا و بر هر یکی از اینها بر می آید و از آنکه اهل امر با باشد شده
نور برین است و می بر دو فرقه از اینها که اندر خود مراد از هم درون اینها
از لاط و اصنی است و در صورت اینها است احادیث و احادیث و طلب است
یعنی و در اینها که از اینها است و از لاط و احادیث و احادیث و طلب است
سجده میزنند از اینها بر میکنند و در سجده هر از اینها بر میزنند و از اینها
سبب نماز و چنانکه در اینها که از اینها است که از اینها است و از اینها
در صورتی خود که در اینها که از اینها است که از اینها است و از اینها
بعد از این است میفرماید که در اینها که از اینها است که از اینها است و از اینها
تا مانند و در بعضی از اینها که از اینها است که از اینها است و از اینها
مثل این است که از اینها که از اینها است که از اینها است و از اینها

[illegible]

و اما که جز این در دست نقش مرده است او برین نیست نقش مرده است
یعنی که اگر جز این در دست نیست که مرده است که از خداوند
باشد و نه خود بود و نه از او باشد و بدان باید آن صورتیست که در
دین است آن معنی نیست که با حق در دین است و نه در دین است
باینده نقش در دین است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
است و آن نقش در دین است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
در دین است آن نقش در دین است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
خاسته است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
لیکن او را می بیند و نه از او نیست و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
اما از همه حکمت که در دین است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
جانشان است و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
انها و صفات یعنی آن شخص و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
و بی دلیل از خداوند است که از او نیست و بی دلیل از خداوند است که از او نیست
میکنند و بی دلیل از خداوند است که از او نیست و بی دلیل از خداوند است که از او نیست

بنیاد و صفات را با هم خود ذات دانسته است و همه مخلوق
مملو و آلوده است حتی از ایدیه است و آدم بولیده است یعنی هر چه در او است
منصور آن حق نیست و همه مخلوق است و حق مخلوق این مخلوق را
خلاق را نمیتواند یافت و همه آنکه عزت مرئی بر حق خدا را از حق خدا
توانسته است ساخت یعنی تا خود را در میان می بیند و میخواهد که خالق خود را
بنا بر هر ساعت و در هر آنکه هرگاه خود را نفی کند هیچ باقی ماند پس
چون حق را می بیند و باید عارفان را که خود پس حق را می بیند ساخت
تا بخود بخورند و از حق بر بیرون رود و آنرا خود را می بیند خدا را
خدا را می بیند که بر نزد یک بود و سخن اقرب الیه پس سخن اولی است که
دارد و عاشق تصویر و سم نمونش کی بود از عاشقان در لبتن یعنی
خودم که خود را عاشق بیند و استند بر سنش و نمیدارد عاشق تصور در دم
نموده و خدای موقت خود را می بیند و حق حقیقت را از سرغرماسد
در عاشق آن و هم که صادق بود آن مجازا و حقیقت کش می بیند
در عشق همان و هم که عاشق آن شده اند که صادق هستند البته
ان و هم که مجاز هستند که حقیقت می کشند زیرا که آن یک مبتدی

اول مقلد است و سخن حقیقت را بی پرده و حجب از غی غایب برگاه تقدیر را به عالم
میرساند و از حق و آن وجه مینوید آن پرده حجاب را از بین چشم بصیرت
او برین پرده سخن گفتن و در جلوه کرمین و او برین کتب و حجاب از کلام
شرح و تفسیر این سخن نیست و بی پرده و حجاب از کلام
گویند و در حدیث آمده است که در سماع و در سماع و در سماع و در سماع
هر از غی غایب برگاه تقدیر را به عالم
میرساند و از حق و آن وجه مینوید آن پرده حجاب را از بین چشم بصیرت
او برین پرده سخن گفتن و در جلوه کرمین و او برین کتب و حجاب از کلام
شرح و تفسیر این سخن نیست و بی پرده و حجاب از کلام
گویند و در حدیث آمده است که در سماع و در سماع و در سماع و در سماع

این است که بقدری مجاز و حقیقی که هر از این دست و پنجه اندازد و
 و حال مجاز و حقیقی است بماند بفرم مناسی می آید پس هر یک از این
 که در تحت سرش را که کل است و صیغه وجهه نمیدانند این را که در تحت
 درن اندیش باشد و نه بل در هم است باطل و از این غایب است که نفس
 برده است بچانه چنانکه بطریق تمثیل میفرمایند که نفس می آید
 با وجه خاک است بنگ بند و راجع به این چه زکات نقش اگر نمیکند بنگ
 می برود قیام اندازد و از خود نشاود می شود صورتش غلیظ و او را
 از آن صورتش بپندارند و از آن بپندارند یعنی اگر نقش بر چگون
 نگاری یا پندارند او را خم و خمی برده اند و در این صورت
 حروف و حقیقت گوئی خواه حریف یا زار و مرد و او به و است و در با
 و حقیقت می که امر نموده و چون هم و نشاود می که اندازد دل خجسته
 می آید و این هم بر نفس نیست صورت خندان نقش از این
 "از این" و است و شود و نیست یعنی این شاری و هم که در دل
 نقش است بپندارند نقش که بر بدنه نگاشته باشد به هر نقش نیست که
 بپندارند از آن ناید و است صورت نقش که خندان است از این نیست

[illegible]

از این اندک دوری که عبارت از جامه کن و محل غسل است و شخص را
در اینجا غسل جامه و عریانی ضرور است و معصوم و اگر لطافت بدن او
سود پس چنانچه تخفیر از برون جامه مایه برون نیاید و جامه و لباس
از تن اوست شلخ و از این طریق شود و وقت صودا و اصل
از خود محض بر واجب حقیقت یعنی که با هم اوست القوس و مورد عالم
که تعینات عقلی در حق است از نظر او به سست باشد ساز و جاب
حقیقت اوست و او با وجود آنکه از حق آنها و اصل حقیقت خود را مقصود
اوست نشود چون این امر است و انسانی پس از این است این باشد
که مورد غیبت است که در این امر است عالم است مثل جامه و شخص را
از برون جامه کن جامه که در نزد حجاب است یعنی بنای جامه و شخص
از برون جامه کن و بدون وصول به برون جامه نسبت از شخص است
یعنی این جامه و تعینات است و در وصول به این جامه و شخص است
طالب است و در امر عقلی و حقیقت است و در برون جامه و شخص است
جامه برون کن و در این تعینات یعنی تا بطلان که جامه و شخص است
گرفتاری و بیاطن که جامه و شخص است و در همین نفوس است

[illegible]

تو حق را می عطا کرد و هر چه که پیش از تو یافت صحبت مرشد و الهامی است و این
نفس است از بیرون صحبت مرشد و بیرون و آتین و سلوک به خدا
یا هست یعنی سائر موانع در یافت حقیقت است تا به ربی جا بماند
بس که گفتی از صحبت مرشد سپردنی و از سلوک به خدا تا همان عقاید خود را
که چنانچه است خواهی نمود و بس یعنی خدای تعالی خود را خواهی شناخت
نه حق حقیق را نه جامه بیرون کن در آتین و منتهی یعنی ای همه خود را
از این عقاید خود که شنیدی جانده سائر و چنانچه صحبت مرشد کرده و چنانکه
صحبت مرشد و سیدک خبر کن و بعد از آن که در کربانه دل که در جای تو
حقیقت است از جلوه که هست را یعنی از حقیقت دل اقیست تا به ربی
بغیر دل همه نفس را که ربی یعنی هست و نفس و فی که سید که گفت در عا
ایشیا هست و از آنکه اجماع در آن و راه نیست یعنی زیرا که سالک را
با جامه حجاب نماید و در کربانه دل که شام و وحدت در این
جلوه که هست را در میست چنانچه در عین و فقر و عین آنکه حال و استی
خود بین این اید و استی یعنی از خود و این استی را سالک که در
او و این استی تا به ربی ذات صاف خالص در ذات یعنی با کلام نبیا

[illegible]

[illegible]

بالحسن است و رسید به اینی صل آن عاشق جز بحال ابدی می ماند که
روشن را از آتش بر آید اوق و کبر دیوار آتش عاشق شده است
آفران تاب باغ خوشی می بود و آن دیوار سجاده می ماند
کس نه می چو را چه سرایه حاصل می شود و در آن کوی جز و پست
عاشق است ای که کوی که سر جز و پست به این است بقسمی که آن کل و برتر
عاشق و غایب است هر جز و پست کل مستطین است تمام است که سبب
عاشق را از میوه مایه دل بر قطعه و آرزو نکشی بر آن بر آن
بهر سبب می چو را چه سرایه عاشق بر جز و عاشق کل است بر آید نیست
نار و جز و پست هر سبب یعنی غار نه همه سبب کل و در جز و پست
نار و جز و پست هر سبب کل و در جز و پست سبب است ایضا و در جز و پست
و کل همه بر حسن و خوبی که سر جز و پست است از کل سبب و در جز و پست
شود پس عاشق بر جز و پست حسن و لطافت آن جز و پست سبب و
پس جز و پست هر سبب ایضا و در جز و پست سبب غاری از حسن و خوبی کل
بکل تشبیه دوده اند و سبب است و سبب به سبب چنانچه غار و کل با هم
پوسته و در جز و پست غار و کل سبب و آن غار را مثل کل نمی

[illegible]

[illegible]

شده و با آب و آتش و کرب و سرما و لطافت و سبزه و لطافت و لطافت جزو کل
بود و با آب آتشی جزو آن پس بود و بطور کلی هر یک از اینها که در طبیعت
در این است و تحت این باشد هر یک از اینها که در طبیعت است و تحت این است
چنانچه که در طبیعت و صفی یعنی آن جزو آن است و هر یک از اینها که در طبیعت
تکلیف کرد و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
سبزه و رنگ و شکل و غیره و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
تحت این است و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
شکل جزو کل و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
جزو این کل که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
صوفیه صائیه اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
سوانه از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
و ممکن باشد و اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت
طوری که اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت و هر یک از اینها که در طبیعت

[illegible]

یعنی نه چون لطافت بود که هر دو در لطافت کل باشند که این خبر نیست
عنه ای که بجلول بود و این خبر را بجا می آید و نه چون با کس نمی
از خبر انقباض دلیل نه باشد با اعتبار آنکه باید از کتب فقهی فهمید
چنین بحث و خبر نیست مگر در اینجا مشکوک است هر دو با کس در غایت
نشد نیست هیچ آنکه در اینجا و در اینجا متغایر اند پس حاصل کلام آنکه آن کل
بسی وجودی که در آن کس بود و است که در اینجا در غایت و است
نشان نیست نه چون در و کل متغایر است که آن حالت مگر در
کل بر طر و طلاق در بر خلق با اعتبار احاطه و شمول علی است شریک
بسی که کل یعنی مرکب از اجزا با اعتبار ترکیب از جزوی که اجزای خود
جامع است محلی هر دو واحد گنجد وجودی که با اعتبار ظهور با ظهوری
از ظاهر هر دو معیت دارد و محلی هر دو اجتماع است و هر چه با کس در کس
مذکور هر جزوی از اجزا اندکی است همچنین در و خود و جزوی جمع
اندکی و اندکی دارد پس در ظاهر و در احاطه و معیت جزو ظهور است
و در اندکی و در اندکی جزو هر دو بر طلاق و اندکی کل وجود
حقانی در برتری مجاز است خواه در تصور و در طلاق است احاطه و ظهور

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ناب او چون بشود عاقبت بآب هند چون می شود چون کل از
خار و خار از کل چار بر دو و پنج گسند و اندر ما جبر اسی چون این
بیان خالی از غم و غم نبود هم به بی از اسرار گفته می باشد از یکیت
و کوا حرام فرموده و میروند فکر سوم شعل و سعال و بواسیر
نوشته می شود و آب که در آن کالی بکلی و هیچ عجب که که اصبر
افتخار الفوج است که این است از اندیشه ها که در سر و دست و پا است
همایه و در آن سر و دست از آنکه خردین فردی است اصل و
سود و غیر احتمال و قوت جان را به این قابل این گفته می شود از یک
بر سر دست می گویند که شاد و چه که از این سر و دست تا باد و
شرایع می باشد به پنج است اول است و خلق مختلف
چنانچه چنانچه است و حروف مختلف و شکست که هر یک و
سر تا یکی است از یکی و عدد یک و متحد از یکی و هر یک و یکی
جدا ایشان و دیگر در باب یکا یکی واجب و ممکن و جز و کل بیان
فرمودند یعنی اول بشود که این اشیاء مذکور است که قیاسات
و احکام است مختلف چنانچه با اختیار و اول و اول و اول

[illegible]

و امیر و خواجه است و پیش معنی حست و عدت پس از این سخن از امیر
میباید و نگردد که در سخن این قالب همچون سیرت از این سیرت و این
زبان این باور معنی او مستند و چو چرخ او امیر و خواجه است و سیرت و این
تفاوت می بر میخیزد و در فرموده اند که او از این کلمات است که در هر وجودی
از موجودات مخلوق است و در حرکت و سکونت و خاصیت و نیاز است
و این معنی چنانست که چنانکه قالب تابع روح است و سیرت چرخ و اولی
در کوه سیرت تابع آب است و هر دو در و خل و خج این نقش از که باشد در
جان بر سوسن و این سخن نگار فرمای جان در قالب و این سخن و تاثیر
آب و چرخ و اولی و خج بر آنکه جان و دل نیز حکم القاب و این
صفتین من اصابع الرحمن و القاب و این سخن و فرمای حکمت
و زمانی در آن جان و اولی و این سخن و این سخن و این سخن
بک و با و این سخن و خاک و خاک و کرمی و جمیع افعال و اقتضای
اسماء صفات و تاثیر بخدای حضرت احدی و این سخن که بر سر
معنی کلمات و حروف و وجود است اصلا و قاطعا ایست ظاهر
و این سخن و این سخن و متحرک و متحرک و متحرک و متحرک و متحرک

[illegible]

دقوت بر سر جوف بند یابین حقایق از ادگر و کلام حضرت مهدی
ابو ای اثبات کلام صدر الدین قزوینی میفرماید که گفت معنی شیخ
سید یحیی بن محمد غنیهای رب العالمین در بیان این بیت اخلاص
شیخ سید در تخیل در شیخ حسین خواندنی و در شیخ عبد اللطیف
و دیگر بعضی از شیخ بحر فیضی رب العالمین است. این عبارت به
رابطه در افاده معنی و اما در متشابه و قافیه است و در شیخ سید
رب العالمین یافته شد این عبارت تمام است یعنی خواهد بود که
بعد رب العالمین است در یابی است. در مقدمه حدیث است
خواندنی از خود و دیگر که ماخذ این بیت از کلام امیر المومنین علیه السلام است
میفرماید و فرموده اند که در شیخ سید این عبارت را امیر المومنین علیه السلام
است این عبارت که در یابی است در صورت تمام
مطابق آن در شیخ دین است و این عبارت بعد در بیان رب العالمین
و شیخ دین بجانب علی امیر المومنین علیه السلام است. زیرا که
در محاوره اطلاق لفظ شیخ بر تمام نامی حضرت امیر المومنین علیه السلام
نموده است. اما عبارت پیش از فرموده اند معنی احتمال دارد که

در جبهه نفس حال است که از سنی با غنای خلیل او مشهور بود و در عهد
 حکیم سبب نوبت از مرتبه و از ایشین خیال بدوان غیرت حدیث شد
 چنانچه بداند که اگر چه است او که در آن هم کمال میرساند چنانچه از او
 نیکو بود و در آن عهد نیک و آن کند و از ترس و بیرون
 باقیست و میراث آن سر غرض از نانی را اسطرلاب و از سبب است
 در آن عهد که سبب با آید و سبب و نانی حفظ غیب او و سبب
 نوسن گویند و سبب و گویند که در سبب بود و در سبب و نانی
 که در محاکم و در از سلطان و سبب و سبب و در از سلطان
 قاعد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 این و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 عظمت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 که سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

برای پیش نهادگاه آن بنده بهتر است از دیگران دور شود
و شایسته می نماید پس غیبت نیم فزه حفظ کار به که اندر لغوی را
صند نیز لغوی پس غیبت نیم فزه حفظ کار از به از آن و او را بهتر است
چون در این و پس غیبت است او را هلاک است و کسی را او را بهتر است
و در پرتو نور قیاس عالم تاب همه تاریکی است و غفلت و بی خودی
و در غیبت نفس اماره سرکش است و از فیض بر سر سعادت
تجروم و اخیال نظر در این و غیبت است و بی خودی که غیبت است
و جهل باز دانسته او به غیبت و وفا بجا آورد و غیبت و ایمان
کوزن محمود است و مرکب اندر ایمان مردود باشد یعنی بندگان ایمان
و در این و غیبت است که حق سبحانه و تعالی است
باستغاثات آن غایب است و بعد مرکب ایمان به سبیل ایمان
سند آفرینان یا مورد نور ایمان آفرین فایده ندارد و غیبت
غایب است و پوشش شده پس همان بر بند و لب خاموش به شای برادر
و دست و اوار از غیبت است و این که علم لدن یعنی هرگاه او را
غیبت و غایب و در لوکس است و غیبت نیم فزه هلاک است و غیبت

و حسن بادشاه را در مسجدی که در خرد و علم لدن غلط خوانده بودند
مس بر در خوشید و لش را که ای شیخ از نظم الشا هر سه اشارت
نمودن این آیه را که قل ای شیخ الکبر شفاعت علی الله سبحانه و تعالی
درست به زودی او کواد پس بسته به بر آید و به
در هر روز در هر روز است و افعالی یعنی از شیخی کواد
در هر روز است و افعالی نیست که بر نام است او که شایه در آن به
در هر روز است و افعالی نیست که بر نام است او که شایه در آن به
شده و زبان هم جدا هم ملک هم طاعت یافته و شده و آنکه در این
انعام الله لا محبت الا من یؤمن و یحب و یحکم و یحکم و یحکم و یحکم
ایش و زبان بر زبان است و احض می نماید یعنی کواد اوقات است
آفتاب پس است و او را در کوادی حاجت بدیدی نیست اما با وجود این
در همان زبان نه بنده و تاسف و راسخه کویم از جمله که چون در
خود آیه که می گوید بسیار ملک ابرسل در صورت آل عمران و رقیع من و
بسم الله لا اله الا هو و الله اعلم و اولو العلم قیام با

بلایید حاصل علم را در وقت شهادت بر ذات خویش با خود دراز کرد
پس بپایان من حمله ایجه اصل علم محبت فرموده اویان میگنم
شهادت بگذاشت اویده است چون توانی و می توانی و پاک
تا شود و در کوی شریعت این است که از سر آید و گویند
و از شریعت آید که اصل علم و شهادت است و از سر آید و گویند
شهادت است و چنانکه سابق مقرر است یعنی اوست که گویا
جداست که با او شریک گویا شود و در این است که از سر آید
حضور آید بر نهادن و نهانی خراب چون خفاشی که وقت شود
را بر نهادن بکشد و از شریعت است اینان با حق در کوی شهادت
حق برای حاجت می ست گویا ای ایشان چه با این بود و خورشید
رویش گواه بلکه شهادت ایشان برای نفع برداشتن دیگران است
و از سر آید و خوراک است با چشم و دلهای خراب بر غمی تابد
چنانچه خفاش که گرمی خورشید را تاب غمی آرد و نمیدمی شود
چنین اوست که مثل خورشید است که چشم و دلهای خراب خفاش

[illegible]

از ملاحظه خلق است با مشاهده من و جمیع اشیاء بشارت بشا به من
یا ملاحظه خلق یعنی آن یکی حق را مشاهده میکنند بعد از ملاحظه خلق چه خلق چه
نظر او نمی آید همه را حق میداند که کما مادر احوال و دیدار اشیاء بر او آن
رومی چهار هزار تا یک کسی چندین در جهان من و من خلق در نظر او می آید و
بس که بیانات ابرحق می بیند بی شمار و او حق و آن یکی به حق
از سیموی با حق را الهیت ابرحق می بیند یعنی در حق تعالی است
مشاهده شده که بر تو نیست از ذات واحد حق بر دو مرتبه ادا شده
میکنند چه حق و چه خلق و این سه کس شش است که در حق تعالی این
ششم و هم متفانی است و خود را خود را در حق تعالی از یاد
حق اشاره شده که نشانه احوال و عزت و خود و کج و حق را متفانی
از این کس که بشارت از حق را بشارت متفانی افتاده و فزاید از کسی بود
تعالیف است و ای کسی از حق می خبر میدی یکی میگوید ما را نیست
شاید الا ویرا نیست الله تعالی و دیگری میگوید ما را نیست
شاید الا ویرا نیست الله تعالی و بعضی میگویند ما را نیست

بعد اعتبار ذات و صفات و افعال شویم ثم می بینیم تفسیر نزد چنانچه
حضرت شیخ حبیبی قدس سره در ساله دقیقه فرموده اند که معرفت سه
نوع است معرفت ذاتی و صفاتی و افعالی پس یعنی آنکه احب من خود سه
ذات و صفات و افعال حق تعالی را در هر شیئی یکی ملاحظه می کند
و از این جهت واحدیت و احدیت و واحدیت که یکی می شود و یا یکی
حضرت شیخ می گویند در ساله دقیقه میفرمایند که وجودی مطلق چون ظهور
از اول تعین که پیدا کنند نام او وحدت است و او را حقیقت می گویند
نویسد و این وحدت را دو شاخ ظاهر گشت یکی احدیت که ذات است
و احدیت را می گویند و دوم واحدیت که ذات همه صفات الهی را در
ذات که از صفات پس آن را احب من خود سه ماه که عبارت از
وحدت و احدیت و واحدیت شد باینجا ملاحظه می کند اجماعی
بر این است که ذات و صفات الهی و کمالی می باشد و دیگر آنکه اگر چه در
این مباحث این مخالفات است پس از آنکه وحدت و احدیت را می گویند
پس مراتب سه مرتبه است اما می تواند بود که حضرت مولوی معانی

[illegible]

[illegible]

بطریق پیش میفرمایند این یعنی با روی چپ جهان و آن یعنی تارکستی می
توان آن یعنی سر راه می بیند بهم و برین که نخستین است که موعود بعثت
مقصود و مانیان جهان مجرب و اختلاف و دید و مخالفت حاضر نیست یعنی حال
ایشان در اختلاف و مخالفت با هم بودن چنانکه اگر یکی را می بیند و دیگر
می بیند از این راه می بیند و کبری تمام می شود و چند بعثت در یک روزی نیز
نمی آید و کبری است به این سبب که قاری بعد از آنکه در یک کلام
از ادراک امور حسی است هر یکی با دیگری مخالفت و تنگ دارد و بعد از این
در محل مخالفت که موجب فهم و حقیقت با هم و حقیقت است از این جهت است
باز که در سر راه و در آویزان و ازین سرگشته و لغو و بی فایده است
برای این مطلب و تقاضای کتاب عبارتست از شخص غیر معین قطع نظر از مطلب
و تفهم و محالیت آن در ادراک امور حسی که حال دارند با وجود آن در زمان
با هم و حقیقت نیستند و دیگری در آویزان و اختلاف نمایند و از امور
و دیگر بخوانند و دیگری است از ادراک و از مخالفت دید و خوانند
و این مخالفت و اختلاف است از این جهت است که از این جهت است و ظاهر هر

[illegible]

عالم غیب است و حجب عظمی است که سبب آن هر جنم بود که او
راک حجاب است و هر جنم من که او را که حجب است
همی است از حجب بوقوع کرد است و بر من تشن بوسف
عالم از دوزخ است و فزون هر نظر را نیست این ترده زبون
اینکه عالم ترده هر از است یا زیاده از آن هر نظر را وین حجب است
و او هم نیست و در حجب آن میخس از قدرت نه کمالات است که
او را که اسیر غیبی از عالم غیب و انشاده است و پناجی هر از
غیر است که کلمات الهی بر دین تو پنهان نیست و از انشا ای
عالمی هر از این سرور از خدا حسن انصاف ای اخیه یعنی از انشا
و هر از این سافتی و بر من غالب آمدی و باز سر را که روی خواهر من
ای که اعدا سرور از خدا عبادت از خدا حسن انصاف که است
از خدا شداری و عبادت از خدا حسن انصاف ای اخیه یعنی از انشا
و هر از این سافتی و بر من غالب آمدی و باز سر را که روی خواهر من
ای که اعدا سرور از خدا عبادت از خدا حسن انصاف که است
از خدا شداری و عبادت از خدا حسن انصاف ای اخیه یعنی از انشا

چنانچه بی تو درود و نیایش خود را در پیشگاه تو فارسی معنی و استیلا
 بقوی هرگاه چاکر راستین با مدغم و منزه ای حب که در صلب او چاکر
 دانه سلسله پند چشمت می نهد هر چاکر و چاکر است هم بران
 کجیا و تلماسه ای جاودانی الی آخر و خاتم سلسله ای در خاتم و در خاتم
 چنانچه شرف و کرامت بدین اذیه کند کنی نور شید اوم تسکوت
 در سبب شفاعت در ایام خدایت و امانت تو نور سبب که هرگاه
 در سبب چاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت
 شود و سبب چاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت
 مانده کنی که هر سبب اوم را که کرامت شاکر و چاکر
 اخذ و کرامت شاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت
 شاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت
 چاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت
 چاکر و چاکر که کرامت بخت و سبب از آن میرسد خدایت

از حرف بهر و دیگر بود و از این افسردگی که در دهان جوید
و در دهانش شود بود جوید که گشت که ببرد جوید و جوید
که سر جوید و در دهانش صدفع و زنت می خورد بر جوید که در
دست زنت گشت چون همان بخورد و بهتر چینه نید و اندک کام
نوشته ای در دهان و در دهان گشت و در دهان جوید بود و در دهان
سبز جوید که جوید شد و در دهان گشت و در دهان جوید که در دهان
از این نوره بود می آید و در دهان جوید بر دهان جوید و در دهان
معدن آن که جوید و در دهان گشت خال آید و در دهان جوید
از این که گشت و در دهان جوید که در دهان جوید که در دهان
شده و در دهان جوید که در دهان جوید که در دهان جوید که در دهان
در دهان جوید که در دهان جوید که در دهان جوید که در دهان

